

بهقی در تاج می آرد بلوغ رسیدن بقول بذک و بذکتاری که نزدیک گشته باشند شانظر اینها که اند  
 دار فریب زان روزه کشادن رسیده که اتفاقاً نقاوموں این قریبی که سیده قال باعنه عمل هزاره  
 الدرایین سقراط شترنده الافعال القصد ای تکم الائمه و ان لم یعنی ما کما قول خدی خوب قصد  
 ای تجد و کذا البعقیه یعنی مرادش از ذهاب تقصیه بجز شمار رسیدن قریبی است و الا قصد کردن جانب  
 باعنه و فتن نموده ای کن خاصه برگزست که از اقبالی المأخذ ذهاب ای المأخذ گویند و آئینه بلوغ  
 داخل کردن عاجت نمک و از بخاست که شایع رضی می آرد اینجذب و جبل و محل لی پنج الی الحبل المخوض  
 به راقم طیون رادر صیرورت منبع ساخته چهار جو ع اقسامه کوره جانب صیرورت و صاحب و محل  
 گفتن نکنست بلکن نخنی نمایند که اندلاع کردن اقسام مختلف و منبع گردانیدن تحت اعلام انفرمی که که  
 خاصه ای مکور را جدا کانه قوارنده بند مثال و صیرورت ای گشتن ششم صاحب ملحده و اضافه  
 چیزی و مخصوصاً هدایا اضافه یزد و مخلفه بیش صیرورت مسنه معنی نادر مثال اول نخواهین صاحب شد  
 شد و بیشان بود که این ایه سیفی مودعینی شیر و پستان آن فروغ آمد که اتفاقاً القاموس و آنچه بیاری  
 از ناطقین و شارحین و رئیسیا البین الرحل بمعنی مرد صاحب پیر شد اور وه لذت زد و لطف ای نایبرز که  
 حسینش آنست در بیان پیر شد یعنی بالکه بسیار بواسطه شیر داشتند و بیشتر از می گوید اینها هم لا بیون که  
 همهم و در تاج می آرد ایمان پس ای شیر شدند انتقامی و درین حدودت لفظ مذکور مثال قسم اول نخواهد  
 شد و مثال ای اجری الرحل مرد صاحب شتران گرگین شد و مثال ای آخر فتن شاهدگو سفندور  
 از زیر صاحب پیر شد و مثال ای سخن بودن چیزی بدلول باعنه و چیزی نهست ای سیدن وقت  
 باعنه چیزی ای خواهیم الفتح سوار نژاده ملاست گردید از الامت مزافار ملامت گشتن که ای امثال فتح  
 بالفع شریف قوم که اتفاقاً القاموس و احتماله ای از فتح زراعت قریب وقت حصاد و دهکردن رسید و  
 سبب شیع کردن مصنف عالم لایافت و حسینت را ای وجوه تخلاف غدهم شدت تغایر و ورجوع  
 ایکی جانب درگزست زیر اکد رعنی و حصد الزرع و الام الفرع میتوان گفت زراعت سحق حصاد  
 او سر لار قدم را وقت ملامت در رسیده و لذاعمال رضی بجهان گیون الام مثله ای مان ان الام مثال

از اتفاق جصد لازم رشال به تفاوت آورده بیست مطلبی رای صفت همانم آن این داشت که  
و در گیر از پیش فرموده و مبنی نوشت از دو صورت مدعی ساخته اند نیز اکثر در گذشته مذکوره میتوان گفت دار  
صحابت قوی شد که اور لاست که نهاد اصحاب طاست گردد و در این صدای حماد شد که این متنی  
را تحقیق آنست که صیرورت اتفاق اخذه بالفعل بعتبر است که این الجاد بروای بخلاف حیثیت که در آن  
قریش طریق میباشد که این اتفاق بعمل رسیده قریش نیزها اولی است و مبانده ای کثرت و زیادت و این  
و اکن دعوی ع است میان در کم خواسته اخیل غرا رسایا شر آورده و در گفت خواسته ای اینچه صحیح خوب  
برخون شد و بیند اکثر این مثلین ایالات الوجهان آنرا اعطا آسیده اند و اکن عبارت است از اینکه  
مزید که اهم معنی بی اکثر خودش بدرین معنی آمد و باشد عام است از نیکلا اصل پایام و باشد خواهد بدل  
سرع پایه عی و گیر از ده باشد خواسته شفقت ترسید و از آنست تولی تعالی و والدین هم همچنان بهم شفقت  
و بجهدش شفقت بمعنی همراهی است نه درین معنی آمری این در دید و حجده و این بقیه من مجمل شفاقت و شفقت  
بیک معنی آورده اند و شاید اتفاق شفقت بمعنی همراهان که شتماردار و مبنی بر قول ایشانست میکنند شرطیان  
از این اتفاق و اند امامی قوان گفت که اتفاق بمعنی ترسید نیز است ابتدا آنچه بمن همراهی برای  
آن شناشد و مشال اکثر خودش بالاتفاق بایمی نیامده باشد لفظ اقسام معنی طبق شفقت که بجهدش  
باهمی با اتفاق نیاده و موافقت بود و گفته بشد بی عین و تفضل قویست شفعت برای خصار بر نیک  
ابواب سه گاهه اکتفا سافت و اختیار لفظ بجز بروای آنست تا اینسان باهنری فیضی و شخصی میکند از خود  
و اینکو و مفترح اینکی قدم نیاید و مشال اول خود حکما اللئیل و آنکه بمعنی هر دو شب تاریک شد و  
درین اتفاق خاص صیرورت است دیگری از همانی نیکل میکند موافقت بخود دو قسم است یعنی شرکت  
در تمام معنی خواهش نهاده که دوم در بعض معنی خواهش اسکران و صحبت انسان از زیر الهر دود و حطبین معنی نیکان  
نمتنق لذت در نوع جمل اتفاق سان اکثرت ولذت اخاهش باین لطفت که حروف زدن در اینسته  
له این عجیم علاوه این اتفاق است از اینجا این از اینجا این از اینجا این از اینجا از اینجا  
این اتفاق اگر نیز برای این اتفاق از اینجا این اتفاق از اینجا این اتفاق از اینجا از اینجا از اینجا از اینجا





پسون تصریح خویشند فاسن گفتم اور این شال آنچه خاصه نبست میکنم تهدی نیز صادر ق  
 و اینجاست که علام روحشی دابن حاجی خیرها خاصه نبست لر قدر یعنی ساخته اینها اصل هست ساخت  
 صادر ق نبست که این الایضاع والبارودی فی مثل تصریح بوان تهدیه شوئی القدد جبله فانع برگز  
 صاحب ایازیه ساخته ای ایزیرا و رویک املاحت و قدره بر و صادر ق نبست چه بجزش نباشد  
 و خویش ریشه بجزش نخواهد بود و خیش گذشت و شال تهدیه بروضول خویش خواه بجزش  
 عالم حقاً بعین شاخت حق امقدی بیک مخول است که در نیجا امقدی بروضول شنکلایی شرح اکمال  
 پس اینچه بعین شرح آورده اند اگر بخود غش مقدی است بیک مغول یابد و مخول بعد تعلوں بباب تهدیه  
 اشنز امشاعر میگال خود را مغلط است اگری مقدی بروضول درین باب تهدیه برسه مغول  
 نشود که اینچه بخول برباب فعال بود خوش بخت و بقیر کنایی ارضی در تعقیق الفرمایی آوردا آموی بضم کلمه  
 بجهت وصفت خا طرف اما قول المحرری و عالم فکر اک الكلام علمیه و سلب خویشی بعینه از علم خوش  
 خاشک آکود و شد و قدیمی بعینه دور کردم قدی بعین خاشک لازم ششم او عصید و دست خوبون  
 انتجه درخت صاحب ثبو و خمپه شد و بیان خویش دخیره را مرد و عیّنی اینست رسیده و تفصیل منی  
 این بیان و میانه و این خاصه دین یا ب غالب است و سنه ما شادیل و لغی فرعون این اصل است خو  
 صخوار خوب ظاهر شده که لازم و متعدد است لذا قاله المصنف و تکون بسایر که اگر در دید و بصرات بسایر  
 طرف که دین خل لازم است که ایام من القبور جست قال فی حناه طاف فی صحن اگری بتواند  
 و تقدیکون فی الائمه کما فی حوال پس اول مثل زیارت کردن و تائی زیارت کم است یا اول شال بعینه  
 و تائی شال لازم و اینچه بعین شارطین حوال راسته گفت اند بسایر جهان کرد و این هر دواز  
 اشاره میانه در کیفیت نیز بآشید خالی از ساخته نبست و قسم درهم میانه در تأثیل خویشون اکنیا مرگ عام  
 در خستان افاده و سهم در مخول خویشی تقطعت اثبات بسایر جامیه ای این گفت اند قدر هم  
 مکه و بکار اعد این خود بعین کافی تعلیق اهله از سنه اشرف قده شاهزاده ای ای ای ای ای ای ای  
 خانیه علی کار و بستگانه ای  
 مکه بعین سایر افراد را با این مخول خانیه داشتند و مکه شده بعین شال شاهزاده ای ای ای ای ای ای  
 مکه بعین سایر افراد را با این مخول خانیه داشتند و مکه شده بعین شال شاهزاده ای ای ای ای ای ای

اچیر لازم است که قائل و مفعول متعدد باشد و احمد الامر از صورت های بند پیشی واحد متعدد نمیتواند  
از خیاست گفته اند و فعل لام نم تفرد باشد و مستحب تکثر مفعول باشد و علی هزار ترک بیکره غلط است اما  
برای سهالانه فاعل مفعول صحیح بایش دخلاف قسم افقی زیرا از فعل واحد مفعول فعل برات کثیر و مکن است  
اما ابن الحجیب فی شرح الشافعیه وغیره  
که بینه اینها باب کلامی تعطیق وغیره  
زیرا که رساله قدر لازمه بدان تعدد فعل نخواست و طرف دوستی بدعن تعدد مفعول نخواست اثواب  
متقدور است باز نمکرد نفس فعل باشد بند همیگوی مراد ابن حجیب امثله آنست که از فعل الزمزمه میگذرد  
برای سهانه صرف فاعل و مفعول بدوں مکان سهانه مصالح بود و زیست تعدد فعل و مفعول لام  
زیرا که در مطلق لام و متعهی از تعدد فعل مفعول گزیریست که بعد از خود شیخ شافعی و ریشارل میانه فعل  
لام نم جملت و طرفت با وجود وحدت فعل آورده و مکرر است اینچه در شرح عصیانی گفتند اند و صراحت  
یقین ام و عدم که رساله قدر کثیر فعل و اثما یکون اکثر فی الفاعل یه و صحیح یعنی اینچه گفتند اند و صراحت  
الفعل علی احمد بنشود الامر اینه مکن نیز که این مخصوص صاحب الفعل برادرش در صورتیست که کثیر فعل  
مکن بباشد نخواست و موت فی افسوس همان کثرت ندارد و دعا میگویند چون حصل رساله تکثر فعل است و لذا  
هر چاه کثیر زده فعل و مفعول شد از کفر فعل گزیریست بخلاف الحکس پرپنید که غلط است اما باعتبار کثیر نفس  
فعل صحیح باشند چنان از غلط است اینکه مفعول اینکه مفعول و نسبت با خذای فعل را منوب باخته  
کرد و تسریز گردیدند همچنین نسبت بیش کردم و فنا حق نهادم او را لعنی گفتم اول را فاسد از این  
تفصیل است لکه در صاحب تعیین الفعله گوید المکررین صالح بر این نظر تکفیر این حسن توفیح حال چشیده  
آنست اگر الفعل دعوه کافرا یقانل ای اکفر احمد بن علی قاتل ای آسیه همی اکفر اتحی ای پرسی وحی  
آنکه برای این میعنی نموده ای اینکه کفار و دادن لیکن این تو قیض را این قول صاحب حکم فرمی که کفر ای ای  
نیزه ای ای اکفر ای ای و صاحب صلح نیزه ای ای اکفر ای ای باشیعی آورده و ای ای صاحب بخر بگوید اکفره دعا و دنه

لایخنر ایل قبیک و آمالا لایخنر و ملایل قبیک فیرست روانه دان کان چا ایل لایخنر ایل اسکنی بیر دالت بر پنهان کرد شد  
بینی نکو رسکند و دلباس کعنی بوشانیکن مانخدل خوش خانه کجکن شانیده ایل او غذیخانی بیزیر را تکه  
اند و دکردن غوک تکه های ایشیف زلانم روک و دشم هم شیر او مصنف این خاصه دار را صول پنهان طبله بیزیر  
کرد و با این سبب تقارب بینی رفع کرد و گه تغییل ای گرد ایل دن چه زیر بله دعنه ایل هیلختال بول  
خوک تضییه نظران کردم او را تعلیم بین عجیبی دشائل ایل چیز جه ایی ایل ردا راعینی چادر را با ایل اکشیده  
مشل غیره ساخته و قمعه بیقه استقان یان لایظکلین باب است اذ صوب بجهت اختصار یکجا ایے  
بینی حکایت کردن و گفتگو چیز مرکب غوکل لایل لایل لایل خوار و موقعت فعل ای هیل دختر بزیر تدوینه  
و اینه اور اتفاق دیو لا لاعطا و اتفعن خیل دوازه غرای ترجمه بسکن ای لایقاموس هموطنیه و مخفف  
این خاصه دار را صول ای شرح اکن داموش کرده و شارح تسلیل ای حکم افق سکن کلین با ایمه اصله ایل روزه  
دایر دو شالش غلار و اکرا و رده و بشام خویی گرد و اتفق بیوده ام رکل اتفعیل بینی فعال دهه اشد مکرده  
مشل فعل ای کافرین ای مطمهم و قول این لایکریم لایل کنم ای من لایل گرم و فرگویه بزیرت لایک و لایک مرکب  
بینی ای بینه لایلی تعلیق الفاراد و تدقیق ای تخریس و ترس بینی سیل بکاربرد و محاذی روی خود گذاشت فر  
تفعل کما یعنی دلیل دل و آن دو قسم است اول ایکه هر دش سیاهه باشد خوک تغیره و سینه شمرد است  
دو هم ایکه غیش در زیاب خلاف منی هجرد باشد خوک جاید متعال که دخایت تفعیل متفاوت تفعیل بشیر  
صیر این خاصه در زیاب غالب سیه دان و و فرع است کی ایل ایل لایل مفعول منک شیوه عرضش که  
تفعله پاره پاره که رهه ایلیں شده هم ایل ایل کل مکن باشد خواه بسته تا دب ای ختم ایل ایل بروزه  
شد و گاهی ای دل ای سونی شوده بیل شرانم بیو کذا قاله ایلیک و متکفت دهه ایشان بی تحسیل ملکه دین  
تب را صول این بر داشتن بزر آزاد رخود نودن مشال اول غوک و کف خود را خسوب بگو زنور بازی ای دل  
که ای دل ای مصالح ای خوک خانه کلکه طلکه که رحیمان نهوده ای دل ای دل ای دل ای دل ای دل ای دل

و کنون استطیع احکم حی تحملها که لذتی نهشل ازین میں است و تصریفاً اینچه صفت عالم رثا شش کوید  
و شجاعه علاوه بر این ساخت که افی بصلاح مطلق بعلتی قوای خود را که در تخفف بالصلح عمل  
ما خدمت راعی عامل حقیقتی باشد می نوران خیر را حصول از انتساب خود خود بخواه حصول میکن باشد خود تعلم  
و تصریفاً از عادت تخلف صلیب و صابر بخواه بخواه امکن نباشد بخواه بخواه حصول میکند و حصول افتد  
بالصلح حقیقت آب است آری اگر صلح بخواه امکن با وجود سر برگی همی بوقتی شیشه است می شد  
و غایی صفت هنگامی بدهی بخواه مطلع شده است که برشال در دن بی اور دو و گاهی بردار  
تکلف جمهود سالند و فعل باشد و لذت قول صاحب اکتفی محبت خود را تعالی و القوت ما نیزها  
و شکست ای باقی جو فیمن الموتی و الکنوز و خلت خادی الخوصی امین شی فی باطنها کاند تکلف  
فی جسمانی بخوبیش خوبی تکلف ای خوبی ساقی بالذکرت فا خفظه اگر کوئی چرقی شی تکلف  
اینها بجهت خوبی که در قهقهه خواهد بخوبی نوران خیر را حصول از خدمت خود مثل تجارت خیل کرد  
با وجود و اشتیعند این امداد بیانی جو تویس در پیر و پیر برست جو اینکه اصل در تخفف فاعلش را  
سطوری باغیر مثل خود و خجاعت خود خوارشی خود تخفف در تجربه خود مثل تجارت خیل مطلع شد است که  
لطف عن سر برگی اگر ارضاع لمفصو و بخوبی تفصیل و تجذیب یعنی بر هدف کردن از تکلف خود  
تجذیب پر هدف کردن خوب بفتح و خصم حایی بدل جنی گناه و عجب است از تکلف شرک که در ترکیش زن و شتر  
پر هدف کردن برین کنیاد و مختار و قوهش زین مخلط شاید آنست که ترجیح خوب بر درگذشت بدب  
تجذیب خطا امیاز نکرده و لعنة اگناه بر کسر نوون است بیانی تحریم خوانده و چون پر هدف از دگر گاهی  
صحیح نداشت برین اطراف خود افراده بالقطع خوب را بجهت سر برگی که مبنی برین هست نماید و با این ایش  
کیا به پر اشتادین هاجت شرح مفصل می کند این طی صد و هشتاد و سه سه است در افعال چه میتوان  
آنست در شال بخواه و درگز از خود گذاه او پولیس مأخذ بعزم امای پوشیدن با خود خود تخته خاتم  
پیشید از این القاء میوس و نیشی بعنه مأخذ را بگذر بریدن و آن سه کوشیده و آول نکه مأخذ ملاصق میل  
سله مزاده ایشان تسبیح کنند و در بخش فرع شیخ خاک و عظیم بخیر و مدهش شد «مذکور مرتهه +

قوه بحیره جدا کانه محسوس نگردد خود هست و همین عینی دو قوه باید بیان شود تا تمکن از طلاق فاصل بود  
اما جدا کانه محسوس باشد خود تقدیس و ضمیر گذشت و مسمی از غیر طلاق بود لیکن مجاور و مفاسد  
باشد خود تقدیس سخیم بر پا ساخت و مخفف هلام را همول خود نمایند لیکن در فعل مندرج ساخته  
والاضلاعیه فی محل مسما کما الاشغی و انتها ذیعن ساختن ای بیان کرد که ملحده میچشمینی  
رام ملحد ساختن یاد نمایند گویا همان فعل این هرچهار معنی تحدیست نمایند این فقط پیشنهاد  
پیشنهاد شاهزاد فرمیده اند که استوف من الامثله مثال اول تجربه نهایت ساخته که اینی اصلاح  
والقاموس ای آنچه مصنف هلام از مثا الشر آمده و خوبی و نیکی و شایسته و نافرمان و خوشی آورده  
له باشد یعنی در وانه ساخت خالق کتب حیره و لغت است پهلوی تبیینی این رفتگی است  
که اینی تابع للصادر و فی القاموس تقویت بدوا ای احمده و یهودی اصلاح و درین معنی ای ای مصلحت  
التحاذیه و خود چه مأخذش بوا ب است لیکن اقسام ذات فیعی مثل تو شد به و بیشی نه از قسم اول خاک  
مصنف و نافرمان کلامش گذاشت و در وانه مثال دوم خوزه ممه خزری عیین پناه گرفت ای و ای آنچه  
مصنف در مثا الشر هیگویه تجربه نمیعی جانب گرفت خالق هجرت افت و مخالف  
کلامش در اصول است چه درین مثل خاصیه تجربه است انجاز و ملحده در معنی تجربه آورده  
بعد عن جنبه و احتراعه انتہی و فی القاموس تجربه و اجنبه و تجانبه بعد عنده و شایسته و ملحده  
التجربه و ساره ساخت هجره ای عیین کیه برسگه زد و از افت قول علیه السلام لا تو سده الامر  
و مشائل چهارم تابعه و لابطه عینی در نیل گرفت و کن هجره ای ضمیر مفعول راجح است بسوی  
حجر که در مثال سابق اذکور است و از افت تابعه شر لقب ثابت دن هجره قدر بجهش تکرار  
عمل ایمه است و آمیست و دلین دو نوع است اول کنک علی بیکه در تکلیف الحصول پاشد  
خوبی هجره الماء آب لحر و هجره ای شمیده و فی العدیت فتح جهود هایی قسمی که اینی لمحه  
دو دوم ایک دفعه مکن نباشد خود تقدیس القرآن اندک اندک یاد کرد فرقان را و شایع تسریل و محو

لشیم و غص صوری بینی عجیب سخاول قرار داده و مثال ثالثی این فهم آورده تجھیل یعنی شناختی  
هیچ مأخذی همچو مأخذ مثال اول خوب نخواهد بصرانی شد و دین چیزی عجیل خیار کرد و مثال ثالثی  
شناختی اینکه پیش از این دفعه مثال را بایستی موج زنگ گردید و صیر و دست خود گشتوانی املاک را در کذا فی  
الصحاب و موافقه بجهت در تر فرح علیع و در راح رفت با کاری در ان غرور و راح باقی اخیر روز  
با پس از زوال فو للذاب فی المأخذ و اهل فیہ فاعلی خود تجھید و دست تجھید و رکز جو خواب را وز است  
که از تجھیج فو للسلب و متعمل نمیکند و کفر نیز نیست که بکرد او افهی البتنه واست متعمل نمیگیرد طلب  
محاجت کرد و تو بالظاهر میباشد اینست که لاه حمله اسلام من لم تخفیت بالقولان ظیس تهای هم است فیلم بظاهر البته  
بکذا فی تعیین اینظر و باستدایان در فرع سنت اول الکوچ و دش نیامده باشد نمیگشی در آن میباشد  
ایجاد کذا فی الواقع فی المأخذ و اینی دیر اراده باشد که گم خیل که معاصریت اتفاق افتاده  
نمیباشد مثیل پیش بودن فاعل و مفعول صرف اصطلاح و مفعولیت اینها هم بمعنی یکی از شرک  
نمیباشد و فعل و تعلق برگیرد و معنی اما اعظامی کی نماید و گم مفعول باشد بر اینست که آن پرورد  
مادر باشد نو خدار است باستدی خود من اینهم اخطل خود خدار بناه و خبار بدم و این الکوچ و دش لازم بود  
اینجا متدی برگرد خواهد کرد و اگر متدی مفعولی بود که شرکت نمیپرید و متدی بود و مفعول گرد و دخواه دخواه اینها  
آن شرکت و مفعول ثالثی شخص باشد و بجهدش بقدرت الشوب الکوچ متدی سنت گرفتوش قبل شرکت  
نمیباشد و اگر شرکت نمیپرید همان متدی بیک مفعول اند و درینصورت مشارکت نهاده درینها  
لارم شود و قائل نهایتی اینی نزد کارزار نکدی اخیر و عمر و باز جای اضریب شد و مینهاد علیک و دیر اگر  
کوئی گاهی مفاعالت برای مشارکت نهاده معدن بجهدش متدی سنت مثل مغارقت در قول  
فشار است فشار نهاده قابل ان فشار است . فاعلی میان جماعت اور کارگر ایجاد فارقی این معنی اراده فرازی است  
که این شرکت لاتسیل لیز قلیون نمکور اینها را کثر است و موافقت بجهد ای بدوں شرکت نمکه رخواه  
له کوچ و علیک اینه برس است و از اینست که کیوی و کلیه درمه که این اتفاقیوس . مسکن از بیهوده بودن لکن مسکن

مجروحش در نهضتی زیاده باشد و خالیست ناصلانی کشتی گردید و با اخذ عکس نمای اول را کنی اتفاق بود  
 همچو شش خلی مجنی گیاه در دن سنت کنایی اندیج پای آمره باشد و نجا فوت و سرفت گزیدم سفر را هفت  
 الماخنچه هری و مصالح عی کرد و سرفت این سرمه اور خسته ای این سفر فاما سافرو از نجا است ره صفت  
 علام در شرح اصول آورده و به تعلیم گیرن صاحب قبوس گویا سافر اسما و لام فعل موافق ایضاح افضل  
 او و سرمه فعل کنایی من نظر سافت پس بتهراست که در ناشیش کنای مجنی که مرآ زندگانی شرخ لتسیل  
 باقلا عن المکم با اول را شیعی نماید بضم الشون و ای عطیت کنایی ارضی و موسوی نفت آفتعل متعدی باشد و نجو  
 بادت و ایجاد نمود که عدم اول اینها لاتقدیر از از زم نوشارت علی البهد و سرفت همچو کنایی الارتداد  
 و فی اندیج الاشراف مطلع شدن و پیدای ملی و اشاره به بر جزئی مطلع بودن اینکی فعل عالیه لایلوغ پیش میں  
 موافق اینکه با فعل تقدیمی کار از صاحب سبلان ق شدم و چاست و موافقت آفتعل نخواهد داشت و حق  
 در حضیره کرد و اخدا فرض نموده بعلی اینقر و موافقت تعقایل باین طور که برد و شارک در لمعنها ماضی باشد  
 نوشایش کنایی که بجهود عکس کشانه اندیج اندیج امام است که مجروحش زیاده باشد و خواسته صدر می رینجی  
 و پیر پسر شدند کنایی اندیج پای مجنی و گر آمده باشد و نقا سازی و چهار اشیده بر کشیده برداشت  
 زیداین شدت را پی مجروح قسمه همی مخفی دل سنت کنایی بصر خاصیت تعقایل تشارک  
 است این شرکت در و خانه می برد و در تعقیل فعل راهی بیگانی صد و از هر یک قابل برد و گر  
 معنی و آن نظر شرکت و فاعلیت خوشنایانگانی آنکه برد و بایم و شام و اندیج ورق و تشارک است  
 و تشارک یعنی شرکت مقابله و تعقایل است که مشارک بیرون مقابله علیک تعقایل فاعل بود و مفعول بود  
 تھا فاعل برد و فاعل دوم آنکه تعقایل شارک ز آنکه دو بیند اگر پی برایک با اینها استند باشد بخلاف  
 تعقایل که بجانب استند و لازم مکن و بهمه تعقایل فاعل بود و گو در معنی برایک تعقایل مفعول بود و خواسته  
 بجال تعقایل اینی دو را بهم قفال کرد و در معاذر ارجیه مکن است که برد و بایچنانیش در هر دو  
 باشند لیکن مشارکت بخواست با اینکه باشد نه در افاده بخانه فیما بیهم شلا عشره را جال فیلموا عشره

رجل اخرين پيش شركت و رفاد عشره اولی یا رفاد عشره ثالثی مقطوع است ما شركت رفاد عشره اولی هم  
شخصیت سوم کو مغایر کرد و مقاطعه شد که بود در تقابل عامل گرد و نجفدار بی معرفه اتفاقاً باشد  
ضصول خیر شارک که بخان بر سعادت خود باشی مانند خوشباز تابو باور داشت علیکو من در حادثه الشوب  
چهارم آنکه تقابل برای شركت و صدور فعل بدون تعنت آن بگیری نیز بود بخلاف مقاعله اما نهضن  
که تو خیانکه مصنف بود و شركت در حد کاهش امروز آن اعنی برگرم است خوشبازی که بر و شهد  
آن بود و بجز برابر و بخوبی بینه در بیان فرق مینه اگفت اذکر در مقاعله با علی لطفی با دعی فعل شد بخلاف تقابل  
که در آن این قید و مبره است ولیست امکنیت نشیند و که میگیرند این عینتی فنا اش ایشان چهار صدور  
صلان حکمها علی لطفی جو شده احمد رضا خسروی نسبت شترکه تدبیت صدور از مخاطب و از عرضی هاست  
قول امّم من عبد السلام حق شخصیت که با حضرت ایشان مخصوص است که و دعی کنند به جو صاحب آن  
حضرت مقابله خود را ساقی ام گذاشت و بر تقدیر فخر و جو وصفاً هاست ایشان بلاشبه بعد سفا است  
اول و لوح مشد کذا عامل ارضی فی شرط الشافعیه و تخیل اینه دخیال نه این و غرودی غدور احصون  
ملطفه بخودی و نفس فاعل بحقیقت حامل بناشد خوش علاض خود طبری فی هم که بر ایه تقابل  
که حالاً که شود و از آنست قول شاعر *تعالی اللہ تعالیٰ کی علی و ما کے علاؤه تبریزین مثلی قد طرفت زلک*  
و تقدیر افرق بین احتیل و المکلف فی تقابل فندر و مطا و هفت فاعل ایه بعده فاعل است اینی تقابل  
معطاب علاض باشد چنین علاض که بین افعال است خوب با عذر شد که بینی احمد است یعنی دو کلام  
او افوه للعدی فتحی اعد پس دور شد و موافقت بخود یعنی برای خیر شارک بر پرست که بخودش  
بریخست آمره باشد خوتفعال اشد بینی علاض هو لصیروهه اول لامختیار باین امره باشد خوتصدیت صدیق  
کیه بقیه آیش را نوشیده و ساخته اکتمل خوتو اینی اینی بین دخل شدیار سید فیضیون و بینا  
خواه ببرش نیامد و باشد خوتفعال که اینی الترجیه بینی دیگر آمره باشد خوتفعال مقدرس  
سله اطمین و رض کردی تا خرون خدمه مالا که فرست ملایی در حقیقی زلکوایی قتل من بحقیق خواریت شدم و بنی ایه  
مول است بر زمان فیون معاالمین خولن علاض دویار راه منه بزهد مرقره

و منزه و خالد و عجیب و بکیمی نشست شروع گیرت کل کافی اقاموس و لغظی که در مفاسد و مفدوت  
یخواست خواستند زیداً تو باد مرقاصل جی خاصه دخیل توانیست اُبا دگرفنا می خواست پھول  
بل و تقدی ریکے غول بود خوشحالی پیغمبر امرقاصل کارنامه بود خوشحال زیر و عجیب و مقصود ازین کلام  
اشارت شست بفرق شارکت مفاسد و مفدوت امرقاصل کو تفصیل شد اقبال گذشت حاصلیت انتقال  
انجاد شد و حیثیں تعامل گذاشت خواسته جنگی سیمیمیم بر حواله بحر یعنی سوارخ موخر خیلی  
جنگی خواسته بخواسته جنگی سیمیمیم بر حواله باخت و ببر و بمنی شان ساختن یان خداست و لمحتسب جانب گرفت ازین شال  
ازین خداست چهار پر مقصود و المعنی لکین حقیقی نگذر که دین شال خاصه تجنب است عده بعد از این طبقه شاهزاد  
بنانچه بر را تخفی غفت مخنی نیست و قدیمی بسیجی این شال احترم باشد ای حربی خونی پناه گرفت  
و شاید صعنه علام میرزا کاظم نایف بحواله بینه طبع گردیده است که بخش اضرار آورده بفتح  
اشتاقه گو سفنه خدمت ساخت شال چیزی را امداد ساختن و عجب است از بعضی شاهزادگان درین  
شال شاهزاده ای طلاق بیون و طلاق خانم هرمه ای طلاق خیزی فرزند و غذا ساخت خوشی را حالاً که قطع نظر از  
عدم سعادت لخی این کتابی بر سائل و بگزین غذا ساختن خوشی و خود خوش طها برزیسته می نماید  
و اغتنمی نه در عضد عینی از دو گرفت آگرا و ضمیر مخصوص عضد هارج است بسوی شاهزاده ای شال  
سابق که مذکور و مذکون هر دو متصل است که ای اقاموس و لغظون یعنی بحقیقتی محدود نه در محل یعنی  
سباغزه تفصیل نعل ساختن ای این را تسبیط ای بتهاده نیز گزند کل کافی الارشاف هو کنیت المانی گشش  
حاصل کروانی را دو آنست قول ای  
کرده است بیهوده کیمی باشد و مفترست لغز ای ای تفصیل شد به عصده و سماق ساختنی دل امور ثواب  
بعد افسر خود را مکلف را ایستاده میدخواه کار میکند و در سوچیات عقاب تفصیل اعمال ناشر و مصد  
بپایان تجربه بخطیش می نماید و تخدید از تعامل ای  
تعامل کار برای بیهوده نات خود پر فعل اول ای ای

الفعل بالكسر كلام انسان او کنایه من کل عمل تجویز میگشای خلاصه گندم را با ی خوب نیوایم بوجیان  
 در ارتدادات تغیر این قاعده جدال کنید فقر و اده و خالق تجربه دده و مذاقت فعل ای مجرد  
 خوب نیکه مانع هم اند و گیم کرد از این شد بوجیان گوید طاوحتش با چیز قابل است و همان فعل  
 این عن بجزیه یکن تعالی این احاجی بخلافه اتفاق داد و صافت بود که قدر و احمد فوکاشه نکنیل  
 لذتی از ارتداد و اتفعل که هجزه اجر بجزه از درآمد یار سید فوکلیخ و تفعیل خوارقی ترقی ردار  
 یعنی جبار پوشیده تو اتفعل و تفعیل ای خاصه زیر و خاصه ای زیر و عرویهم خصوت کردند  
 خواه لذتارک و بیند، خواه هجزه نیاده و اشد خواه ابیات ام و سند علی شفتن کذافی الماج را بعنی دیگر  
 آنها باشد خواه ستم و سه دارسل در اسنه نفع و ادب درست و سلسله سلم عین ساخت و بودش سلم کلام  
 پنهان سلاست اما و از انت اتفق زد ابو حیلی چه او بیکوی بخت ارم یعنی اتفق است و از آمن هجزه  
 اکنون بیاید اما در قاموس فقر کلام فرقی موجود است خاصیت اتفعال طلب مأخذ و میافت هجزی  
 به مأخذ است بخواه استطعمه طلب بعام کرد از مثل طلب است و اتفاق هنوبی جامد لائن قدر  
 همزور شد و این مثل الیاقت است و علت بیچ کردن طلب و لیاقت آنست که در لیاقت طلب  
 تقدیر است ای بیچون جامد از کنگی و فرسوکی متراده بپوزند که ای طلب بیوندگر دیده از بیافت  
 اتفعل ای خسری در مفصل این حاجیت شاید ای مثل ایش ای ای طلب تقدیری مندرج ساخته اند و  
 ای جدان خواه شکر دسته یا نتم ای ده صوف بکرم دحسان ای کسر با پشم که او هم ای پند اشن  
 هزیر و گمان کردن آن موصوف با خدا ای پشم بعنی سایپ کردن خوارکردن مست و دلن کسره  
 پندر آرد بخواه شخصیت نیک پندر شتم او لوزق ده بجهان و حسان از قبیل فرق سایقین  
 و گمان است که این اعلام خسری بجا سه عسان اصحاب درینی اعتقادی ایشی علی صفت  
 و گز کرده و این حاجیت ای بفضل مفصل در زیاب بیکوی الاصایة علی صفت و قد تقدم زکنی باب  
 اتفعل ای من و ایم استظرف ای تصدیت لذات که احدث ای و جدته همودا در باب اتفعال بجهان  
 لجه بین غریب اتفاعل اتفعل اتفعل

وجود الشئ على صفة ذكره وبيانه في احجز آورده وتحوّل وختمه بعمل مثبت انفعه من شهي  
الشجاع الطيف كل حين ينبع منه بامثل سمات سخن كريديكاني الراضي وهو مبني على خواص انشاء  
او سفنه او امثال سمات مني زرگ دیده واستدوف اجلی شترزنا وافسطی صفات مثل صفات اندگردیکانی  
الفضل بالفضل في نفس اعلم تمثيلها ان قدر ما يمكنه وتعليل الماء بحسب ما اشار اليه اذ يجيء في  
الصحابي بباب اهانه في مثل استوقي اجل اى صفات كانت انتقالي الماء كم تحدى عبارت صلاح  
ومناخ عدوه وجنين يافته اي صفات اتفضر لليس وكون في حدث او صفات شهي خطاب غيره ويعقل  
اينه انتقالي ولذلك امثل سمت الافتال هر بدل نبرندا از ادع حق شخص كسرخه راسخه در گر غلط ساند  
وهملاش آنست كرسيب من علمس شاعر او پرسک سلطان عمرو بن مهران تصيده بخواصه كدران صفات شترز  
او گردد بورچون ذوقت هاین هر سبب سه و قد اکانی الماء عده احتضاره و محتاج على لتعبيعه  
طرفة بن العبد شاعر صغير السن كه نهادت شوخ وشنگ بورگفت استوقي اجل عین صيده راهه از علاوه  
محضه شترز اد کافست هست بجا نه خلخان بت گردانید بس گويا شترزنا واف شد سبب اعسه جواش  
بر عياده گفت روزی زبان طغمه او بقتل خواهد سانید و بجانان شد کلاني كتب الاشتال با تامرين  
من که بای ترجیه این شال چا خنان دوران کار فهوده اند یعنیه تو شترز اذ شترز مثل اذ سریع  
شد و معنی شرخ گفت اذ شترز و باید داری مثل اذ تحمل گردد و اندخاذ فوایسته طلاقی بهم فانه  
فتح راجع قریه بالفتح المعنى دو شهر سه و طلاق ساخت قریه هاراد فصرار اذ کايت خواه شرطیه اما شد و  
اما ایه راجعون خواه شفیه نهاد که در شماره کرون قصر از خصیات این باب ساخت و بخوبی ایه  
کثرت اشتار معنی مهربت که اعرفت اول و قصر در بیان کثرت و ختمه اند بدل در تفصیل این باب  
بود که بجا این مهربت عمل ترسیمه العین عی او بدم که اخذ فی الاصول انجیه معنیه مدققین برآور تطبیق نهاد  
الکتابین فروعه اند فیکون معنی عمل باشند یعنی سمت بر فرق نکردن میان فاصله ایه بخواص

سله من الطبل القبور هست کله اهل اذ مشی خارطیه و مولح سنه داشت که بطبعه نیز  
کلام طلبی فی قریطیه را نکوس شده میوزان همان طبقه احادی است و مسنه لله در این حصن قیچیه ایه طبل الحی  
ست اذ که نیز ایه و مهربت شرخ من عی این مهربت کیه بنا تفصیل این فقرات بخدمت ایه خواه میان باب سمت خواص ایه



شده پہنچ میں درجہ ترقی نہ رکھ رفیع و فیض عربان مظلومی سنت کا اثر شرس میں معلوم ہے اور جسوس  
پہاڑ پر ہے کہ حال علم والوں این حاجیب ایضاً مخصل میں آرد دانا نہیں کہ عرب بائیں بناء برائے  
سطاد معاوضت پسخ کر دی وہ سطاد معاوضت قبور اسلام میں شکریہ سنت کا ظہور قبولی شد و محبوبات  
از اعمال جوانی پا شدندہ در چوڑلات بہذا ایسا باب راعلاع لازم شد اکریں خلائق مقطع الی ائمہ آشتہ  
ای خیکہ بالسرست متعل مکن و مقطع الی ائمہ اکٹھاں حقیقت مسائل اذکور میں امور جاری  
پیش گئیں کوئی اطرافات مذکورہ اتفاصل بجا راست کلام و حقیقت سنت پڑھ جو روح دلعازم مطابعہ  
بحدوت دا امتیز طکو و مطابعہ بحدوت بحدوت دیگر ملمزت دیگر اکدیمیہ دریا بلنطون بکھر و بحدوت  
واکسل لگتہ ہلہ صفحہ قدستی عرفیہ لمعنی معاوضت ضلع خوکسرتہ فاکٹری لکھنہ بہذہ ذہبہ میں  
انستی کلڈنی تعليق دمطاوحت معمولی بحدوت تفصیل کما وہم غالب مخوکسرتہ فانلسٹ شکستہ  
وابیس پیکست واجیغ ایستہ بہ نسبت مطابعہ بایہن جعل ست جنابا جبراہیک بیدرانستہ  
کو علاسہ زمخشری موصفل دایں الدن اور غرہ قتل کر دا اندر خاصتہ ایسا بیہ مطابعہ بحدوت بحدوت  
ولیں الا اشذلکین چوں امشل احديہ از مطابعہ اغاہن قوتہ شد شل احذہ فاندر خل و دل جو فانش  
و انتال آن دن بیضے ایں فن حکم غلبہ مطابعہ بحدوت بحدوت مطابعہ بکھر انا خال سا خذل بحدوت  
الصنف فی ذلك ظاهر کلام صرف الانت کے زغم و علوں سوائے مطابعہ خاصہ جدا ہے کہ  
حالاکر از کلام زخسری وابن علک دا گیرل فن چنان متفاہ میشوک دل زغم و علاج ازاونم مطابعہ  
ستہ خاصہ بتعلیم از زغم ایسا باب نظر اسقرار سنت بخت کو اپنے مطابعہ از دلائل ایستہ بکھر  
اندر گزیست بکھر ایں ایل رائیہنے الدست کو انم پا شد پا کک فاضیل بر دی گئی کمائن دفعہ کہ قد بھر دے  
وہ مطابعہ کوہل یک مخول ایم مطابعہ ایستہ از زغم بعفیز میز از دلیلیت مطلع خل علاج متفاہ کو  
سلہ خواہیت ناختم و اغلفتہ ناختم و اسختہ ناختم و اکشتہ ناختم و الطخہ ناطق و اغیرہ نامعوہت  
ناہوریتہ ناموہے ۲۰ سندہ ای اشتر قد

لیکن مقول عبارت است از کذا فی الحال اصیان و لفای و غیره ما قد مر سایقاً فکر و مراحت فعل می‌گردید  
خواسته از این اتفاقات آتش فور و جیسا طورگرد فوجله صیرفر و آنچنان ناید راه بخوبی و اینچه از در راه  
نموده بخوبی داشت و می‌دانی در شرع تسیل این بظاهر شایعه اینکه باین افعال آندرده اند  
خواسته است که این اتفاقات بذکر این بخوبی و اینچه و همچو فاکلدر ای ای باین حال لام ویم و داد  
آون وحوف لاین نیز باین اتفاقات بخوبی که این اتفاقات آن خود و اینکه و اینچی نادرست سبلها اند و اینها  
آنچه باین بخوبی شده اند غایم باشد و بجز اگر کوئی اتفاقات مقاربین درکار و احمد متناسب است مثل ویا  
و اصناف کوچکتری که باین جاییکه انتباش یا اشتداد خاصه مذکور مستثنی است و چون این متناسب با غیر از  
اسفال نمی‌تواند پس اینها لازم نمی‌گیرد که این اتفاقات متعارف باشند و متعارف و مصالح انسان را میدان اد غایم  
او و ده آن دو در محل خیزی نزد و هرچی اخوار اینجی باین اتفاقات نیز از اینجا بکار رود و در آینه نسخه خطی به اینه  
مشدیں حایت عذر نموده است اما نهی نماده که ذکر نیای این حدف مذکوره در فاکلدر این باین بخوبی  
ناصیحت این معانی نبوده است که بخوبی خانمه نادره اور و دیگران دفعه افعان خواه علاقت این اتفاقات  
بایست و رایس بندشد و صیغه مخابع اشتبه بوسے قلت است و بکار اگرها برواده صاحب این  
خلاف احتجت ای قدر مکملیت دلایل این خود میل علی اتفاقات که این اتفاقات متعارف و کامنی برای بر قول خود  
سطاوعت فرع غایب بیان نموده اما ز غایبیت مخوبیت نسبت بکار اگر ظاهراً مشد و نیزه بکار ای که ای  
باین بنداده و خواه بخوبی نیاده باشد بخوبی در محل خود رفت که این اتفاقات اینست و گر آراء باشد نیز خطر  
منف و بخوبی علاقت بینی کشاده و نیزه سوار شدم سپه عربان اول آن لاث احوالاتیه من نیز اینها  
خواه مکولیت شیرین بند شدم او را اعز و دیگه سوار شدم سپه عربان اول آن لاث احوالاتیه من نیز اینها  
که این اتفاقات لازم نخواه شوخت اما ارض این حاصب عشب گیاه بسیار گردیده باید داشت  
و بخوبی این اتفاقات باید شیرین است و لذا این اتفاقات اینست و توکیله خوش

لله قاس اول روایی علی کاروی است و کمال این بولوی این بیان میگوییم بوار است ۲۰ مسلسل ۱۷ بـ شـادـتـ مـخـابـعـ بـیـوـیـ

جهـتـ آـنـ استـ کـیـمـ اـنـ اـرـجـمـوـ زـرـهـ مـلـکـهـ کـارـعـلـهـ بـمـیـسـتـ مـخـابـعـ بـیـوـیـهـ

آـنـ قـدـتـ لـاـنـدـهـ مـلـکـهـ تـقـیـلـهـ نـاـکـیـدـ اـشـدـ اـنـیـ دـالـ رـاـقـیـتـ وـ سـیـالـ مـنـ المـعـنـفـ ۲۰ مـسـنـ فـرـانـهـ مـرـقـهـ

و عشوبت ارض و اطوال میانهات از زمینهای سلسله است از نجاست که این را کوتاه سلسله  
گیرید و نوعل بر بانه و سبیرد خود را از این انتزاع صیراست می اند اطوال همانی صد و هشتاد  
ارض و اطالع صارک اتفاق فی الاعوجاج و اعورق الفرس صارک اتفاق احمد رب المظہر صارک اصحاب ائمه  
و عمل الحصن طبعه عجیب بین لیف الاصل چیز قائل فی نوعل میان اطوال میانهای زمین  
الساخته اتمم احروف که بر این اتفاق نهاده چنان نهاده شد که غالب در زیاب صیر است که این پنهان  
علی این طلاق اتفاق دویان الدب غیره و مطابعه و مفعمل آی همراه شدته ناشونی حدم او این بحث  
شد و از است قوله تعالیٰ ذکون همه معرفت مقرار است که این اتفاق دعا و افتخار است قبل بود و ناده بود  
اطول است علیه شیرین نیز است که این حسان و از است قول اشاعر است و توکل نشانی همین شان  
ساخته، لکه نفس اهل اکل خلیل، و گاهی وانی تفضل بود و خواسته و خشن بایرشون درست  
پوشیده با کلام و داشت که داده صاحب لباس خشن و کلام پسر گردید و هنر خلیل را که بود و هنر فلسفه  
و بینهای خوازه کوئی رفت در اخلاق و منقاد شد و ذلی الرطب مدنی چید خرا را دانه لال و اقصیان را  
از زمینهای ساخته اند و زمین دو باب شک نیست که کن کلمه از زمینهای ساخته چه کجا  
ست بره و زان از این از این پر فیت و دویان باعیب ظاهری آی کی این همروز خالب خواهد شد  
شد و اول احوال که چشم شده اند از اول عیب لذم عیشتر ایشند و ثالثی عارض که این ارضی و ملوان هر دو  
مکونه که نزوحه هم ریخت که داده لالیم شبکه ایشان سیده خوازه از ببره اللیل معنی و سلطانه ایشانی  
الشیخ و میکر را ایسے تحریج است نهایی تر دید و شک که این عیش های ایشان دویچش لش و دن  
و عیب بولو احاطه و بیره شد و این خلکه نیست غیرین هر دوست از اینها بهم گردن اغلب است از این  
و لذم کلمه ای اصول غفتہ دویان و قلمه عیب و گاهی افعال مطابع بجهو باشد خود عورت عن القیح غار عوری  
نیزه کرد ایه ما و را ایقیح بین اگر بودند ترین شال سه شد و نیست کیانی بودنش از دویان و عیب و دم  
شک و گذاشی کرد چهی بگدا و سوال کرد شوی جوانه وی کند تا نظر قیمیشون و عیشانه و هر دوست از عیشی و بدر دان  
غوری غایی و غافی غافی غوری غوری

آندر لای ناقص مه طاووسی بیرون اعلان شدند فلامر عالم رانج چیز است چه برگاه داده اخوش بسبیغ آنل اش  
و با این کار کوچه از زدن و تجسسیان قی خانه قا مده نزد خبریں همان فعل فعل بوده شکرانی لارشاف دندنکم  
با تماشی هر دو ساخت اند و گفته از کلام اندیش نیست که ران فعل همچنان باشد قالابن عصمنیل کین راهی روی  
و اقامتی داشتند افعال همو عن نیست آنی با عبارتی سچ از نیست که این تعلیق انواره انواری بندام مفهوم است  
متغیر فلسفه و اصطلاح اعبار است این کار کلام صلشان اش صلشن شاشد و غالی باشد از حرف  
الحق ندان کریدی صنی که اینی لارشاف شارح صنی کویا قبول نیای مرحل است یعنی مقول فعل بلانی  
یست با اجراء تفاوت با اصرت از آنها و چنان یعنی با بلم و متنه می باشد لذا مصنف علم پیغمبر مذکور  
از عدم اشاره به همه سعادت و بیخی داشتند که خواهد بین اسرایی از منع السرعة و پیش سریانی اساح  
و چنین مفهوم اشات بقلت است ولا فل من الاصل و کلیل للہی انہ تعالیٰ اصحاب لارشاف فذا  
لیم فعل لفاظ اصم که این لفاظ اشعاری شاید مراواز اقتصادی عبارا اطیب اینی بخواست علی الا اطلان  
زیر که احوسی یعنی خود است غیر تقریبی اینها هی کرضی جویی و احوسی و احوسی و احوسی مشرد و فنا کو  
امنی و دفعکل مدعای کشی و تقدیر خبر عالمکین هشتر خبر برای توضیح بیان کرده می آید برای اے قصر خو

له انتظارت که این کلیت نایح من می شوند که اینی لتسیل می شوند که مثله بر اکثر منی کوی مصنف ایشت که خود  
بپرسی متفقی اشد که ای باسته میگویی اینکه مفهوم افتخار علی عاده اعنة اعنة پر آن مدرس مفهومی مهی من است  
منی و گزینش نداشته از خود فشرنی افضل اضدادی اسطول همچو کرد پیکر سکون و دری و علی همکار علی همکار  
و نیای اقتصادی کسک و کرسی و مکنی و مکنی صادر از از اتناف نیست و خیال خواه لام ایز و زکر اخعل کان خوک  
ها و از اینکه نیای شارح کارکو و میست که چنین بودند اول بظاهر لشیل لشیل القصف ایجا لفظها ذکر و القیمة قال که ایز  
فی ترجیح اندیه ای این ای  
اصحای علی همکار بیرون ای اینکه ای و ای  
اقرائمه هم چشم کهم خایه با خود لشیل ای  
کانه ای  
لارشاف  
لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف لارشاف

بیشتر بکسر الشد ازین اندیشیده دالیاں نخواسته بود که با نیمه ایجاد را مطلع و عت لفظ شیخ عطه سلطان  
بصراحت نظرش بخوبی کرد او را شب پس بخوبی شدیده بود من درین الوداعی وارد نشده است و بوسیله  
چیزی از ایات الاصحیحه ادم غذا خاص و مخصوصاً بیهوده لفظ هنری ایصال مخصوص و اندیشه طلاق برای  
آن که بیش شادی داشته باشد اندک رایجی به نسبت خلائق قابل است و نزد مضاudem و مخصوص هر دو کجا بر  
مزعوم عضیل اشاره نمی کرد رایجی علی الاطلاق رامضاudem اذان چندان نهاده که متعلق بر زبان  
باشد اما بایان قلت می اگزوپرنسیت ایاب در گرفتاری بجهودی است چون کلام ایاب از ترسیع عالی شیرست گفت  
که اندیشه طلاق ترجیه ایں عبارت صاحب تصریف است بجهش صحیح و معاذن این شیوه مخصوص بر سریل  
دوافق اکست قول شرح تسلیل خلیل از رایجی کیون صحیح این مضاudem اثیر اول اکتفی که متعلق بر مخصوص  
و ترجیه ایی مخصوص و بجهش این مخده الامثله و مدار این مضاudem است درینجا اکست که نادام اهل و عین  
بردام چنانیش که در باشد علم است که هر دو که حرف صحیح باشد بایی اذان حرف خلعت با همراه مخصوص  
دو موس و سهیت الایل شرکان را به باه لفتم ای بیا و صور ضاده ایک کردن شرک جماعت خوانان طلاق  
نمایند شد خود فروکرد و مردان مخصوص بدین تکرار نمذکور است ولن چهار فرم است مخصوص اعنان خواه اندیشه  
بیرون شدن بینی در رایح المصادمی آرد الاده غیره مصدر الماء کوت و بیوه بجنون و المزة اصل  
از هزار قول بیهوده تعلیم بالوق و علم بقول اساقع دو مخصوصین نخواسته ایهه و شرک برآوردن ثواب بجهش  
مشل خرس توم مخصوص الایل شرکان غیره بای برگرد پشت خود را ایها من مقلوب است  
غایل البجرمی چهارم مخصوص الایل ایشانست شوکر فایش ایسا حساب سفرق گردانید خدا بر ای احمدیه تکرار نمذکور  
بسیار است نخوبایه دانایه و دانایه و کامایه و مسائمه و غیره با تخفی کامکه ایک اهدان ایشان از نوع مزکو  
در بایان خواص ایا پا انتقال سایه است که از مصنف په تبعیت صاحب تصریف واقع شده والجمل  
بیانش در ذهن بیفت اقسام است که ایالی داعل المصنف اطلاع علی ذکر عین اییف اصول ایشان طنزک  
نمایند نفعیل بکتابی محفل ای ایشانیه ای ایشانیه ای ایشانیه ای ایشانیه ای ایشانیه ای ایشانیه  
لقد بر این توجه نیاز نمی داشت بلکه بخودش بحقیقت مستعشر است که ای الارتشاف و دلیل تضییب  
سله مردان از بجهش شارحن و دنایا نایت علی کاربر و مت «سله مردان این مثل ای ایشانیه ای ایشانیه ای ایشانیه

وگاهی مقتضی نیزی آید و غمین گذشت شوخبرس از هل مردانه را میداد که این موافق فعل شد  
نمودند که انداد مردانه را نمی دادند و فواید انداد اینکه نظری در مفصل شال مقتضی شد که وزیر پیش از این  
وابدن حاجب در اینجا بعدهم را شن از پیش لفظ مقتضی بود این ترجیح فی الواقع است ماترسی  
مقتضی نیست چیزی داشت که شرکت معنی اینکه منقول شده و عجب است این هر دو امام فی پیامبر دعا  
معنی اینکه متعاقبات است متعارف اینکه فرموده و اینها از این است: اصلی و لذار باب لغت در سه کتاب و کوچه  
او روزه انداد اینکه لام و طایع فعل بینج طافع مجرد اینی بود تحقیقاً نموده و ناشهر معرفت او بیس  
درینست شد با تقدیر خواهش شاد شد چه هر دش نیامه کلامی از اینسان در محل نزدیم و معرفه اینکه  
در متفقش گردید که این افضل این چیزی باشد فعلانم مطابع مجرد است شوطلانه فاطمانی کیش  
که دم این مطلب من شد و مراجعت نخواهیم کرد این ساره دش شد در نهاد تاریکی مثبت و مبعض لغون  
سبارت خیر و نیمه شد و بخی متفقباً غمین ظاهر است و گاهی موافق فعل فی دفعه هر زر و هر مرد متفقش  
متفق و متفق از اصول این هر دو ای این متعارف و فی المتعاقبات میباشد که اینها متعارف ای در ای ای  
المتعاقبات مثل همینها نیز متعارف است شکل معنی اصرع و بقایه این دو نوع انصوات و حمل ختنی شده  
در موارد مبالغه ای مبالغه است مازدم آن نزدیکی در بیاری از اینکه مبالغه ای شدن خود کوچه است  
لطف و اینسته با خوبی هم گفتند که این اشاره باید داشت که مصنف علام در بیان خصائص  
تفصیل عبارت طی اینجا بکار برده است که گاهی ضمولي را عبارت هری دکاری بفارسی و گاهی  
موافق تحدیث و گاهی موافق فعل و گاهی با تعلو و گاهی بیندی و گاهی پناه مقتضی و گاهی پیش  
آورده و مطلب بکار گردید و اینسته اگرچه معموم موافق فعل موافق تحدیث هم و خصوص است  
اما از قرآن مذکور مقصود نیست بلکه اینکه درین کتاب فعل آورده در اصول تحدیث الاما شاه اشده و کذا  
حال شناس اتسیل فی شرح قولی ماتسیل موافق فعل و میانی المحدود معنی نازک در رای خصائص مذکوره  
خاصیت بسیار است که در کتب فن مثل اتسیل و تجزیه آن و ارتضان و شرح اصول مصنف مذکوره  
سله فی المکاروس ارجوک اینکه مفاسد فی ای این در تجزیه کی کار تجزیه فی مشیجه «مشهود اشد در قدره +

لما قم بحروف درین بابت مکالمه مستوفی حاوی خصائص عجیب و غریب‌گانی و راجعی ایف آنست که هست  
خارج اینها از اینجا به بیت مصنف بر قدر ضروری از نشر کلام مصنف اکثار است تا مالات زیرگذاری  
قصول بد آنکه جمله افعال و اینها کوچک‌تر می‌شوند از افعال متصوف است که به صیغه‌ای داشتی  
و مشارع و امر و نی ازان بیرون آیدند زیرا که افعال غیر متصوف مثل شعر کادسی شیخ جانشینی باشد  
و از این‌جا که هست بینی مردم زیرا که نی با احوال از پیش‌گشته کنی اشد و درینجا اشکانی همایت قوی  
تقریز نکرد اگر و مصنف آنست که فرد از افعال این‌چهار قسم است غداش نی از اگر طلب کنست که قدرمند  
انسام عینی نکلن در این دو خاصی چهار قسم است نزیر علطف ستد زیرا که افعال احمد باعی محبوب‌باشند باشد  
و خاصی هم اعنی شود صریح بالاسترادی فی شرح الشاعری و الْقَعْدَةُ شیوه است که بحوزه این اقسام  
اسمه فعلین بیش اینها عجیب و خاصی چهار قسم است زیرا که بناء علی نیازی بیان شده باشند باشند کل  
خواهد بشد و اجزاء النسبت کل از اینها اقسام نیکو نمی‌تواند این که مرا و انس است که قسمی از هم فعل حالی  
لرین قیام این بیش است که لفاظ احوال و نزول اقسام احروف درین جای صواب بینایی پیش منی بر افعال غیر متصوف  
و اسامی غیر تکننه محض اقسام است پس تقيیده اصراف تکننه نفعی این هم شد و اکثر اعمده این جزو  
بنگذاری هر دو قیمه بر راضه این احتمال بوداری شود و فکر فرمایی صحیح و گانی و صریان هست  
که از حروف اصلی حرف‌های اساسی باستعداد و هنر و دو حرف یکی چندین دو این تعریف ندادند  
نمایم است و بناء علی نزد این عجیب و مخصوص و مخلوق مضاudem اقسام همانست لمن و بعضی نیز و بعضی نیز رو  
برگشته بخشن خال تعریف صحیح نکرد لمن این عجیب نزد نخوانان لفظی است که آخرش حرف معلت نمود و لفظی که  
آخرش حرف معلت و قیمتی حرف صحیح ساختن باشد زیرا که لفظی صحیح دارد و چون صحیح بر اصالحت خود  
سبب قوت و عدم لفظی این می‌گذرد اما راجح است که نهش سلیمانی است و مضرمات آنها با قیمه  
دو حروف است و عده‌ی هر قدر باشد زیرا که احوال و مخصوص و زندگی هنر و ادب شده بهر چاکر باشد و اصطلاحاً  
لئے درین حصاله سمعی است بنگذید اطلال پیشی خاصیات الابو خالد بن عائده <sup>لئے</sup> اطیفه جاز عجیب و مخلوق و لفظی  
و مضاudem سمعی و مخصوص شالی باقی مضاudem عجیب آری ایوف ایوف است کا فهم «منه و راشد مرقد» - ۰۰

لغظیکه عرفی از اصولش هنر بود و جد تقدیر شد و مطلع از این حرف علت است که مجوز در اثر طالع شل بگذشت  
ستل و متعل نباید خاتم قابل تقدیر باشد و مطلع اما لغظیکه در اصول آن حرف علت است واحد  
یا استعداد پر لغظیکه را داخل است و از این کسانیکه مقدمه بکسر حرف سایر اند تو جبر از جانب شان آنست  
که وارد قل برآورده است و غیری اسوی مقطعه نیست یا اگر ایشان بقیف راه داخل مصاعف ماخته اند و  
ستعرف و چون کلمه مثل بسب شناختش بر حرف علت که بجز صحیح ندارد و از عالی جوانی متغیر سیگرد و شل  
پیار است آنها زدن آنها در هم گردیده و این تسمیه از تحلیل تسمیه بهم شبده است نه از تعبیه تسمیه کل  
باهم اینها را چنانچه متفقین گمان پرداهند و اندواین صفت تغیر اگر پر و هر چه تیرانویه بشود نیکن چه مطلع از  
تسمیه ایشان این اهم جاری نگردیده قاله ارضی ولا مضاهکه اذ و المتنیه لا اطراد ولا اندکا من فرمایند لغظیکه  
در مجوز ثبت هنر خانی اکثر اینها امشبیه در وجه تسمیه اشان است که این بجهاده این حروف کلمه علت و  
جیده است که درینها ایج حالت مرض گویند و چون شکل در مصاعف بیشتر است از ازواج ارجاعی که هم ظاهر  
نموده از همین موخرین آورده و مصاعف اخیر و چنانچه مطلع اما آنکه در اصولش دو حروف یکجذب باشند  
عام است که محدود باشد آن دو تجاه این شل و پرس شل است مصاعف رابعی از ترکیب از این و همین است  
و چه عددی از تعریف ششوشی عینی بدوی ایشان گنجینه و چه این تعریف بیره ایشان مصاعف صاف  
نمیست همین دشل و دلن تیران ایشان خارج است بخلاف تعریف مخفف اما شان است مثل سلس  
و نلس و چنین نکاهی این ایشان مصحح لغظه اند گر اگر گریند اینها از شدت ندرت حکم معصوم دارند و غیری  
آنست که در از رد و تماش غیر حروف علت است بسب اندراج لغیف تجھیت هستل که مقابله مصاعف است  
اما عینی عام تر و مدد من هنر ایل ارضی و شخصی و القوه بسمی مصاعف ایاعتها و لغیف اسقرا و نیما اعیان  
اما مجوز برسه نوع است مجوز فلسفکش جمع کردن این حروف اشاره است باکه هنوز فا ایشان  
اینها آمد است که این حروف در صوره آنها واقع شده اینچنان اشاره بباب نظرست شخوا امر  
فرمودن و ضمایر پر نهاد افک بالکشور غ لغتشن و برگ را نیدن و کاف بکرم شخوا ادب و الادابة  
له بینی پون که متصل جزو صحیح نموده که این حروف علت است پس شاه شبد رعنی اعضا بحیثی داره و اندک اند و

فرزی و لوب شدن قشن سمجھو الا ذلک السرستوری را در فتح خواسته خواهلا هست الا و استهلا که  
 پرسیده ان کذا فی النجع واقع ام و می جدرا و عجز ملا ستد فتح اشارت این بسیار قلت و شند و دست  
 کذا نقل جن المصنف و سب این اشارت که شنود بمحیی جهاد افاده از رجاعت است و از این  
 بیدا نشیع بخاطر من شند شد فی انوار فرقه شاده سین قدر و بجهاد کانه از جامعه اکثر بود و پس حرف  
 بجهاد کاشی بین فرست خدید قلت و شند و نسبت الها بجهاد گرست و آنچه بعده در قصص در رو جهش فرز  
 الدستعمال حروف با ترتیب بیشتر است از افراد خالی از بعد فیت اما اکثر دلایل برگزین ابتدا ترتیب گزیر  
 باعثی سوره بود بعضی خبری در عرضی چنان و قص علی هذل امیانی و از آنچه در مقصودی درین یقین هم اصراف  
 معن کردن حروف است و غیرای است که اینها ابطبلیم با این طراهم متون خوانند و هموزیهین فکس خش  
 پس فاشاده فتح است خواسته ای اسلام بسیدن و کاف بر کرم خواهیم واللهمة واللامه کس  
 شدن سین بمعن خواسته اسلام بالفتح و اسلام با تحریک اسلام و ایشانه بالمد و التحریک طول شدن  
 کذا فی اتفاق موئی صاد بضریب قلیلا خواهار فتح و از زیر کار برآنگ کردن شیر و سینه و از حسنی  
 تکریم خواهیم رسیدن همچنی قال المصنف فی اصوله امار صحابه و قاموس فتح المصادر و گزیر کتب  
 مختاره از مباریه نش و همولا کم فکس من دلیل فاشاده فتح است خواهیم بفتح این کان  
 و کاف بر کرم خواهار فتح بدشدن و سین بمعن خواهیم مکانه فتح میر شدن فی از ضرب قلیلا خواهی از این  
 فتح عطا خادون و امداد ای ایشان کارهای خاص کسی کذا فی النجع و از نصر اعلی خواهیم فتح ای ای ای  
 خودکان کذا فی اتفاق موئی و مقتل و نوع هفتادی که فی دلیلیت ای مقتل دو مردی و چه فیت  
 و لغت تمام چند قوم هم کجنه و چند طعام مخلوط است کذا فی اتفاق موئی رفع ع مثل این سب این کتاب  
 حروف علبت فتح لبیط اسیدند اما مقتل بسری حرف مثل دویت داوا و بیست و ای ای کل نیشت  
 است مفتره سه قسم است اول شمال که اکله ای ش حرف علبت باشد و آنی ای ریخت مطلع شیل کو نکه حرف  
 بپیش شمال صرف صحیح است یا امرش شمال مراجوف است خواهیم بفتح و آن دونوی است قادی و دیگر  
 سه که همان ای ای داده ای ای داده ای ای گذشت ای ای مذرعت باید سه که است گذشت ای ای مذرعت بر قدره +

صنف کوید خنکه کیم و دلائل اعظام اشاره و شایان دادی سث ضاد بضرب خواهد بود که دان  
 و زان پفع نموده بفتح و بالترک والمشه کسر از این فتح اشاره دان و اخشدان سین بفتح خواهیان اخفر  
 و دلائل سین بفتح خمیر تریدان و کاف کرم خواهیان و داشتند و حابیب خواره خوش  
 لذت و انصاف نیز خدا آمد که خود چه بجذب کافی مقامی ام اعطف در خجا سبب غایت لذت خش و درده  
 که بعض شیخ حرف نون هم در خجا را که دیده شد شرع دهم را تی خانه مصنف کوید خنکه پن  
 دلائل این اعظام اشاره و شایان دلی سث ضاد بضرب خواهیان فتح و بالترک کس نم شدن و منقادگردید  
 اندانی اقا موسی فتح قدر از یعن کافی اتاج والمسکه ارسین فارک دان کافی بصرخ و فاعلیت خواهی  
 اتفع باش و المضمونت بیوه چیدیان سیدان کلمی اقامه موقن سین بفتح خواهیان یگرانشان کلمی  
 اتاج و کاف کرم کو این فقط بالترک کس بپلار شدن ما بحسب تبلیغ خواهیشان اضم خشک شدن کذا  
 قی اتاج والصلح قسم دم مثل مفرد اجود و آن فتح عبارت است اذ کاداک دسته هنی و مصطفی  
 لفظیکه عین کامیش حرف علت باشد و چنان رسایش اش نیز بعضی ما با خذف کرده مشهود مثل قلت  
 و بخت لذت این لام موسوم کرد و آن نیز دل نوع سث و اوی والیزیلر صنف بقوله سو نصف  
 اینها و متوجه اشاره ایوف داویست و سین بفتح خواهی ایوف تریدان نون و فخر خواهیان فتن شد و  
 بضرب خواهی طرح ایوف داک شدن و فخر خاندک ایوف دادی از کرم نیز مستعل سث خواهی طول دراز  
 شدن کافی اتاج و دم ترضی صنف با وصف اشتراط ایوف میان عث ایجاد سث دوم را تی  
 والیزیلر صنف سی خانه پس رای متوجه اشاره ایوف ایست و سین بفتح خواهی طیب خانه  
 و اکنجه شدن و ضاد بضرب خواهی فتح و ختن و نون اشاره بین قلیلا نمودن خیوط دخل و غایب  
 اینها اقا موسی حسر بیرون و قلیل بعضی ما بورجوان ضم بایین منتقل شدم ای ساکان ضمہ ای تبلشو و گردید  
 و اینچه عینی هفت تکیه ای تیلش جاری چو اورده ای ایجاد اشاره به این مثال برگست و ای خجا کلامه هر چند  
 و اینچه صادر طرح و فظ صید رفع قدره و بعضی شاخصه تیلش خیا تو ده اندیشی سث ب عدم ای  
 نه نیزیم چویزی داشتیه طراوی ای ای ای تکیه بکشانه ای دیگه میگشتیه هار بگذاره ای اصل هم چنان یا پلچه دلکوریت بود

در عبارت صحیح و آن بیست صد و پیمیده بیصاده، صطاوه چه بیصاده از موضع صاده قوی است  
که این برعهده همان کلمه بیصیده هضمه است و درین جای اتفاق باشد که مراد جوهری از صاده همانی  
بیصاده نگسونه است یعنی از سعی و چون حفظ صاده از ضرب فتح پیشیل فرقی ندارد ولذا کمتر تأثیر دارد  
و از نیجا است که قوی در لوح المصادر در باب پسر است آرد الصد پیکار کرد این فعل بعض نفع فریبی از سعی بجهل  
این لفظ از ضرب فتح است اما اتفاق در کتابی دیده شده که الفاظ طرش از بودن حرف حق و صد  
ولاش فقوه و کسی از زبان طبع شده و بهم پایه داده قسم سوم ناقص و جسمیش از که بجهل جا باشد  
ما تصریف ساقط سیگر و نحو قاضی لم پیغ و اقامع و آن بزیرو نوع سمت اولی و اشاره ایله صفت نشکویش  
بپوشید آخر کلمه شاره بسوی ناقص و بیست و فون نیز خواهد باد بالضم خواندن و سین بمعنی نحو  
ازشی و از خواندن خشندیدن و پسندیدن و کاف برگم نحو از خود شسته شد لایق باطنخواهی دو روز  
کردن و ضارب ضرب قیچان خوب بگیرد بضریب و این بعده بغمیم و کسر خشندیدن باز شسته بپایان از اشکان که اینی  
القاموس تقعیع دو مرتب اقصان ای که اشاره ایله صفت صفتی از تعیینی در آخر کلمه شاره بنا قصر است  
و ضارب ضرب خواهی بیز از اغضنه و خالق خواهی دوییان و سین بمعنی نحو خشندیدن بفتح تریدن که آن  
بلکم قیدگان خوب از جمله خوبی مردمستای عقل سیده اصلش نیز بوریا بجهت طبیعت ما قبل او مشد و از نظر  
اقل خواهای خن بجزء کردن و اراده غیریان و آشتن کذایی القاموس دلخیبت دو هجره است اهل  
صرف کردان حرف تصحیح میان دو حرف مملت خالق باشد و چون یعنی از الفیض اکثر مرکبات  
زائد از یک باب کثیر استعمال نیستند پس از این بقدرت و کثرت این باب شل سایر درج و تغیرات  
درینها ممکن شود زیرا که اگر دو حرف یکی نباشند بعدها لالات بر قلت مانند شد و از تفرق نشست  
بیشتر لالات هر دو رفت زیانی بر قیاس و دیگر راقع فهم میشوند این صفت عالم سلوب مانند ترکیز  
ابطری دیگر پراخته که کثیر استعمال از از لفظ اباب و قیاس و اقل از حروف جداگاهی تعبیر از خود ضرب ح  
س نیز از ضرب خواهی والو خایه بالکسر بخواهشند و از سب قبول خواهی بافتح نزدیک شد  
و از سمع اقل خواهی سوده شدن سهم سور کذایی از انتاج و اقاموس و فسر على مال المركبات

و بهبه و مضر و کدر لام هر دو حرف علیت های علاقان که در یو دخواه بجا ای و تین یو آنچه بود و این این  
قسر و فعل بافت نشده و بجا ای عیری الامر بود و ایمه اشاره‌الصفیه یکیه سخنا ای باش خواه مخلطا زندا  
دیا خواه طویی گر سند و بار یکم بیان مدن که فی امکن با ارادتی فقط خوفی یقیقی قوه نبراند  
شدن یا ازی ای تهنا خواه طیه و این بیان واطی کسراخانزده شدن و لام اضفی بی بی ویه والاد غلام اشرکه لافی  
اتماج والاضرب بخواه رایه بالکسر و ایمه کدر لام و مضاعفت ددهنم است مضاعفت تهنا کی مجز  
و کاهش بیک حبس بود المذهب و تین ایکال نعمت کا احمد است کام مر منس دش نفعی الحضر  
خواه نظر بالکسر بخشن و از نصرخواه بالفتح بخشیدن و از سمع خواه طیه هضیض خیر بینه لام گردن و از  
کرم تکلیل انجی چهر و دست داشتن بوچان گویه مضاعفت ازین ای بسولے نگو و رکب و شتر و عشق  
و دهم پایه مضاعفت ریاهی که خا ولاء دادن دعاین و کلام ثانی چسبیدن اشنه نمکونه لافی اتماج  
از زر و لارزال بجانیه ای و تبدیل بجنیه ای اوی شان رابعی بخوردانی مثلاز نزیه است هر کجا  
از خلط صور و مثل و مضاعفت از تلایی بخوردانی قسم است اوی سخن اقا و بجوف و اوی خواه و ب اشع  
از مشن ان نصره دار س معین سمع قلیل خواه و از التحریک بکر شدن کلایی اتفاقیوس د وعی نزد القا و بخون  
ملایی خواه یکم دایود بالضم قوی شدن از ضربت کلایی اتماج و از مشن لینی سمع خواه و ایکلیک سر اید  
شدن کلایی اتفاقیوس هم نزد القا و از خسروی خواه ای ایفتح تفسیر کردن ان نصره و در جیمه ایفتح اوی  
بختا و فوتا هیه بیفت آدم کلایی اتماج و از لطف نعیم کرم خواه ایم تو پهنتی بکر شدن کلایی اتفاقیوس  
پیکلم خوز ناد اتحادی خواه یکم خواه ای بخوده و وسره حال بخوردان بخیر ایضیت کلایی اتفاقیوس و ای ایس  
کی سع خواه ایی ایفتح کیمیه در شدن کلایی اتماج بخیم خوز ایمین شان خوفن اییل ایفتح زنده در یو کردن  
و نزد کلایی الصهل ایضیت و ای ایس کیعی سمع قلیل خواه ایی غصیل ایک شدن کلایی اتفاقیوس ششم  
کموز اییج مثلا ایی خواه ایس نامیم شدن ای ایفتح کیمیه ایی ایفتح و رسک دو بیمن فظیل ایکه هننتم  
خواه اییج ایقیق و ایی خواه ایی بالفتح و وار بخوردان بخیر ایاندن شنون خاص کردن  
نه بخوردان و خورد و خوشی بکلایی ایفتح ایم کلایی ایفتح ایخ ایل در قه مکله، و ایی خوری بخوردان، نه کیست با و دیست بیان خان  
ضیوی کیه ایان اییانی و بیانی اییل سه مکله دو بخوردان و دیست و دیست و دیست بخوردان و دیست دیست بخوردان ای و دیست خیز  
بیان ل و دیست سه بخوردان و دیست خیز دیست دیست بخوردان و دیست دیست دیست دیست بخوردان

لطفاً از این مولوی های امانت مطلع کاره بودی سرت داشتند از این امداده بر این امانت خلیل کار و بسته بیان مکننده می شدند که  
لطفاً از این مولوی های امانت مطلع کاره بودی سرت داشتند از این امداده بر این امانت خلیل کار و بسته بیان مکننده می شدند که  
لطفاً از این مولوی های امانت مطلع کاره بودی سرت داشتند از این امداده بر این امانت خلیل کار و بسته بیان مکننده می شدند که

دانه خرد بـ شنوه چنین بافتح و چنی امدن که لذتی انتاج و صاحبی دس چنی بد و آن گزراورده دارست این این  
سم غیره شالش شفاهشی نمک است و آنکه غیره از اخراج مرد اهیات نیک شد و این چنین شار میں  
فروده از اینقدر جدا و چون جا و چن و شار بیشتر که لذتی انتاج و صاحبی هست و تامیں نظرها ریشه دیده  
نشد و هر آن بود که چن ضرب سک سیفو و زان نظر که خود مصال بایب که لذتی انتاج میشد اند مرکبات  
و گرد و آن چن محو زان چلو لفیق مقرن شوادی لطفی اصله و چنی کنول که لذتی انتاج و اینزید کسر و هرمه نز  
رواده شست پناه گرفت که لذتی انتاج از چن یعنی ضرب سک زدن محو اینی لفیق مفروق خود چنی باش  
و حده کردن و طاجب کردن کلی انتاج از چن یعنی ضرب چاره چن محو اتفاق و صداععف غواصی بافتح والا  
این الایه ساختن از خرم کردن بلان و الایت درست بختیزیدن بری کشتن کلی انتاج از غمود  
و ارض یعنی ضرب قلب خواهش و الایش و الایان و اثنا کان بافتح الیدن کلی انتاج و صداععف انتاج و از  
من یعنی سخ اعل خود اعلی بال تر که بونی گرفتن شک و الاضی ایل و هذا احمد ما جاءه باهمار تضییف قاله  
البریقی باز زدهم شالی ایل و صداععف خود و چوکات شکه و او و ایل و ایلکسر الموقه بالتجویک دوست شن  
والریزی انتقام و افع و ایل  
خوییم بافتح پدری ایل ایل و ایل  
مرکبات رایی شش قسم ایله شهادت محو و صداععف خود ایل ایل و خیش گزشت شک ایل و ایل و ایل  
و جان شد و چون گرد کلی انتاج و صداععف دوست دوست دوست دوست دوست دوست دوست دوست دوست  
انکب فی صورت سک و لکوار خود جزع غدو و باز اعاده کر کلی انتاج و صداععف بذرا و هرمه سوم مطلع لی گشت  
خوییت بالایی و قدر مناه چهارم معتل دادی که او بجای سعیون نام شانی دارد و صداععف گوچه قاده  
و اتفیقا و پلیگ کردن ایکیان چیز محتل ای و صداععف خواهیمه و خیش گزشت ششم شانی و محو  
انتاج محو زان ایل خیته زگین که مردیش خود را محظی نماید که مصنف علام زکر عالم و صداععف و محو زاده  
لله و خلاط شنی از لجه که لذتی انتاج است و ای ایل و ایل  
انک و مکار و مکات میباشد ایل ایل و ایل

پس از این مدت سو لف اوراق نیز بر صحنه قدم کردند که این دلخواهی را بخوبی می خواهند و غیره من کتب  
الانقدر چون مصنف از ذکر اینها بی متعاقبات خارج گردیده حالاً تصدیقیان تصریحات تعیینات  
مقدوده من کرد و قبل از میانش عرضی چند بطور طبیعی نیز به آنکه مطابق و موافق خود  
و انت بینی مناسب بهترین نسبت از اختلاف اخراج او را افتین آن ویا و اونقی کسر که واخت  
آن داده و اونقی فتحه و اخت آن خواهد بود و معنی آن اگر قبل این وقت ساخته هر کات سه گاهه خند  
معروف نموده ایم بخی سازند و اتفاقاً تغیر پاشند و هر مهه حرف مدد نموده اند و لذیں آنکه اول  
از جست آنکه صوت در کلامه درین میا شده با محبت بیدار شدند لذیں از استفاده حرکات و شایعه های  
در سکھه از نهادهون مختلف بخلاف سایر حروف که از ارتعایه ملکی امداده مسکونی توافق حرکت نهیں  
لازم است و دلیلین مسکون تنها لازم خلاف حرف علت که دلیل مسکون نیز شرط نیست بیس هشت  
علت عام است از این میان هفت اول و اعنی همچه میشده باشد و بیس کلامی بعضی در حرف المنفصل  
اما صاحب رعایه دلیلین و اول را خود ایم بخی ساخته برین تقدیر در دلیلین عجم من جهاده شد و  
ایم بخی هر دو اینی و احمد اورد و گاهی هر دلیلین مطلق حرف علت نیز اطلاق کنند باعثی را بی اول  
که این ایجاده وی و کلامه معنی خالی بر سطاین رای بخیان مینهای یا گرچه ملشی معاونی و گرچه نیز هی تو اند  
که این ایم فاعل عمل در مهه نزد مجهو الف است و یاده اوسن شاپه است در کارهای توافق حکمت نهیں  
و تبدل هر که به گیر نزد ایم بخی صحن مده و دادست باشی ایم این عارفی ایم میشند برین پیدا  
میون حروف از حرکات آن از نیز بخور هر کات تخلی لازم حروف است و تردد عیضی کلام کی شیخ دیگریست  
که از این ایجاده و ارتعایه و تخفیف نظایر چند و جلوست کلی اسکان یعنی قطعه حرکت از حضرت  
بنقل دان هضرت در حرف علت آن سه قسم بود خواه طرف مسکون خوبی قبول و پیش مصلی قول بضم و اد  
و پیغ بکسر و پایه طرف تحرک بعد از ایجاده کسر و منقول قبلی بعد صدر بود نجود عین اصل ترغیب و این  
که این ایجاده مخفی است ایجاده که بخی ایجاده که نزد ایجاده وی ایم دو قسم دارد و باعث این  
ایجاده نیز میگویند که ایجاده ایم که ایجاده ایجاده وی ایم دو قسم دارد و باعث این  
ایجاده ایجاده ایجاده وی ایجاده

ستور قابل و بعد کسره و قاع شود خواهد بود که نقل حرکت و جویاً خصوصت در این قائم نشانه ای همچو  
در مثل قابل نزد حروف الاستفاط اسی اتفاق نماید و نقل خود عدو قول اضافی بجهل و تغییر ای حرف است و این  
یعنی هر آن دو سکون با داغام خود میگذرد بجهات مثلثه و این بعده آن خواهد بود که این از خواهد بود و مذکور  
ای اند لاختن حرف هفت نوشته با همراه خود که مادر حرف صحیح خواهیست و خلقت اصلهاست و ظلمات کی  
از دو حرف آنها و هر دوین تجھیز و ریخنا تجھیز نکل و امده است اند لاختن این خصوصی حرف سلفه  
هر شر در نسبت مرکب کل را حذف میکند مثل صوابی در فضای این دوین در زیارت حرف داشت  
به همراه افعال صدای انت پس شفای که از اجتماع دو همراه به رسیده بود از توسيط الفاظ نهاده مانند غریب و میتوان  
زیارت علامت تثبیت و صحیح چنانکه بعضی شارحن آورده اند از اینها است که از قسم تجھیز نیست بل بر ای  
الحاده منی اما مصنف در اصول در تصریفات لطفی ذکر کرده است که در تجھیز لفظ اکام اما لطفی و ابدال ای  
آذربایخت مردم یا خوکت بجا ایشان یا کرد و دین عبارت از نوشتریست سمت مثال تبدیل حرف  
بهر حرف غریمال و ایاع صد ایوان بین و خود ب اصل اضافه ای ارسن هشتیست ز آراء اصلها این است  
و ز آراء د سه ایل تبدیل حسنه کلت بحرکت چون نقل نقلی بین فرق و ایوانه ایل و  
دیگر حضور داده کسر طویل خود تفاوت قابل یکسر و پیش ایل در حرف علت دو همراه و حرف نجح  
بهر سرافه جزو و ظاهر اکام هست از این که ایل شامل است تبدیل حرف علت دو همراه و غیر ایل  
اما اشی که میتوان ثبت خاص رسم ایل حرف علت دو همراه باید بکر و ایل و غیر زنده باشد و گاهی دو همراه  
بیز مشترک شود و داده ایم جنی پیچیده ایکی از دو حروف هم جنس در هر دیگر خود و غیر ایل اصلها مردم  
جنبه ایل مثلاً قول ایل و غامزه نیز مثل ایل شامل است حرف صحیح دو همراه و حرف علت را اقلب  
پیش نقدم یا تا این در حروف احتراس است از تکب بجهنی ایل حرف علت خواهد بود همراه و فتح یا اصله  
ایل ایل بکوئت با دو همراه بیان میگیرد قریبی که ایل بالکسر اصل قوی میشود این دو دو ایل سین مع و قوس  
بیس سینی ایز هر دو داده میگردند و تفاوت دلیل قصی کردند بالجهن نقلیکه و را با روده و قوسی بیوار نقدم و نفع  
ذکر نمیشوند که در این دویستان بیکن ای خواهد بود همراه دویکه در حقیقت حرف علت همین داده بود و آن

بین بین فرب گویند یا در میان هزاره و هر قلک و قلک حرکت ماقبل هزاره دارد و این بین بین بعیدگویند  
و اهل تحقیقت هزاره بین بین است پس منم از آن گزینه را این مخاطب مخاطب داده اند بین بین تحقیق  
ست و اگر میان مخاطب و مخاطب یا خواندن بین بین بعید است آنست هشت اقسام هشتگا  
تحقیق و راصول و روح و فیض و فیض تحقیق شمار کرد و این اعلاءی تعقیل تحقیقت موده ملکه  
و تحول نیز گویندش و تحقیقت خارج از اقسام مذکوره بیست زیرا که شخصیت راسکان فیض کشیده اند  
و ضف و ابهال و قلب مکانی و امشاش در اینست گذشت و مولا لغت علت و اوریا والغ شغل  
ازین هر دوست زیرا که در اینم شکن و فعل اتفاصلی یا فتنی شروع و راه تحقیق تغیریت علی الاطلاق  
و غیر لفظی و این اقسام هزاری دیگر پس صادق وجود بر تحریر و فعدت و رسمی سه مثل ایک ایک  
ایک و تشنی و تصحیح نویسان و مسلمین ملوان و مسلمین هم این تجزیت بطور عرب است که از اقسام  
عالی خاوش شده نباید تحقیق مطلوب پیش از اضافات تحقیق بتواند حرف علت خارج شده  
تحقیق هزاره مطابقاً و تحقیق حرف صحیح مثل مکان سیر این و تحریک باست از هب اندیش و ایمان نمای  
علی چشم میخویم و بین بین بخواهد حقیقت که میان خدا و زل است بجهة خاند و ضف ملک است افزای عرض و اینجا  
دانی است که میان احوال تحقیق هزاره تبارون است و میان علال و هر کس از اسکان و تحریک  
و اندیشه ایمان و عده خبرم و خصوص من جبار گوئی در خبر و دهم اسلام ایمی و در مورد علام هزاره میباشد  
نان اتفاق تحقیق حرف عده است و اقتصاد همانگویی این تعقیل نیز گویند جواش آنکه مراد از تحقیق باعثی  
دان این است رتفیکیات مذکوره بطور تذکر نیست معنده عالم حصول تحقیقی از سلطنه نیست  
اصحول پیش اهل سمعی و اذون تابعه بینی قوادم مهمنه قاتمه باشد و اینست که هزاره جمله هزاره دارد  
بعیان آن سایی سایر عروف که کسی هزاره ای اهل همراه قائم شده و ادعا کنند اینها هزاره میباشد  
خانب ملن و عینه و ازینجا است راحل و تحریکش کسر و قدر و ادعا آنچه کسر و زیر ما هفت عن حركات است  
له اشاره است بر دیگر اعلاءی و مذهب تسبیح و مکانی که این م حاجت نیزیه پروردند از این تقدیره سکنه و بسیه بر  
گزند اتفاق خاصیت و معاشرت اهلیست انتقالی لی دی از راه و این مذهب از این تقدیره بسیه + + + + + + + +

و همراه از نیز را از استکر خود که پایا حکم تبعیع دارد که از قدر مدد و صد جانب علی میگردیده اند لذت از این محاجات  
نموده صادر شیش بزرگان خود نیز این پنجه استند و لذت تخفیف این کار برداشته اند از این مومنین علیه کرم اشد و جده  
مرد و بست نزل القرآن بسان قریش و هم سیوا با صحابه بزرگان جبریل علیه السلام نزل بالهزارة  
علی هنی صلی الله علیه وسلم ما همکن اکاذیفی اراضی فاما قوای طلباء السلام اما ائمه و مأتمی فاما ایشی اشد و جذب  
قول عربی که ایشی اند همچو غفت بود از این می آتست که اعرابی نمکو زنیش برازنده از کم مسے  
هر یکه تضدد کرده بود اینجا حاصل در همراه بحال خوبی ایشان است چنانکه در سایر حروف رخیزی هم  
نمیتوان احسان و آن نحضرت در پنج نوع بین آین و این و این و این و این و این و این  
این طبق نصادر شیش سنه فرع اول ساخته شاید مراد شیش نست که در تخفیف بفات همراه خصوصیت  
الفع سه کاره است و از زیادت و تکب مکانی تخفیف نظر همراه بحال نمیشود اگر متعمل کرد کنکو صور  
بهر و از تصرف که در تفعیل میگردید کلامی این بین از این نوع خسرو دلول کلک جاری نمیشود اما بین بین بجهد و  
امبال و مذکون نزدیکت که بودن حرف تحریر در پرورد او ای حرف ساکن اخیر قلی همراه لازم است  
در آینین و رابطه مشهور فرمیت اما بین بین قریب بر که همراه بهداین تصرف نزد کوچین ساکن باشد  
او نزد سیپویه و بصریین تحریر بحکم تضییغ قریب ساکنی باشد و آنچه در عکشان شد و بزرگان هر ب  
ما انکلی بازیگشت و تکب مکانی ازین سبب که استعمال رغیل تبلیبا شده در اول با این همراه بها و  
خوبیست و پرست و پنیاک شاید است پس همراه ساکن بودن تحریر چون سکون عبارت است اند  
اگر کوت و حدم مقدم است بروز و غذا صنف علام مقدم کیم فانین همراه ساکن بی بروز حدم اول

مله بفرموده بپرسی دفتر تحقیق و نظر فلسفی این فرع صور عنصر اندسته برخلاف نظریه فرسنگی ایشان این است که  
اللان با این اندسته که اندسته این من میگیرد خاله است جهاد ایشانی با این اندسته که اندسته بمناسبت میان  
حروف و آن نزدیک با این میتواند مذکور شیش و بسب این میتواند با این تحریر کرد و اینکل بحال حرف است  
مشخص است بسیار کم به این اندسته بجز باید همراه این کلک باشد و همچو در اندسته ایشان  
بر عده باید باید و در اندسته این هر چون این عیست که اندسته ایشان را اندسته همراه ایشان که اندسته ایشان را  
آنکه بمعنی سره ای ای اندسته خواهد بود و باید این اندسته که اندسته ایشان را اندسته همراه ایشان که اندسته  
که اندسته ایشان را در اندسته ایشان داده شرکه بودی همیا که این شرکه تحریر است ای اندسته ایشان را اندسته  
در این اندسته ایشان را اندسته خواهی داشت که اندسته ایشان را اندسته ایشان داده شرکه تحریر است ای اندسته ایشان را  
آنکه بمعنی سره ای ای اندسته خواهد بود و باید این اندسته که اندسته ایشان را اندسته همراه ایشان که اندسته  
که اندسته ایشان را در اندسته ایشان داده شرکه بودی همیا که این شرکه تحریر است ای اندسته ایشان را اندسته

هزه ساکن در هر چند ناظر اصل احتمال بنتش تصدد کرد و نیز امکان نداشت اما معمای خود را این دغدغه است که در این موقع افکام سبب فواید خیف است افع ابدل همزه شود آنکه فی جراحت اولاد همزه ولطف کرد و اذن هم کرد و هر چند دیگر دلائل عادل است افع اجل این احمد بن مرتضی اذن عامم قدمت و بعد از خاتمه فاعون ابدل همزه باقی حالت را تخفیف همزه واقع نشوند افسن متذوق از اوس یعنی عطاء اولان که این اتفاق و مراجعت این مطلبی است که در این موقع اعوال سبب فواید خیف است افع ابدل همزه باشد به بعد تقبیل فاعله ابدل جاری نشوید ای شود باید حکم ما قبل جواناگو منفرد است آن هنوز مخواهید یک گفتگو ایش زنی بوس اصله ایش زنی کسی بتواند دوستی بخواهی این المدعی را متفویه نکنند و از وترین صفات ایضاً این دلیل است این همزه تأثیری بر عواد و جوایزان نمایی نمایند و دیگر آدم همزه داشت از هر کس اعماق و همزه ثانیه که سبب همزه اولی مبدل شده به سبب انقلاب عدت باصل خود لرجع کرد ایش زنی این ابتل همزه ثانیه موافق حرکت نابل رفاقت و دجویان اگر پیغامه دیگر بود بشرط که در کلک واحده باشد پوچش هکم و همزه از دو کلمه در این بعدی ایدن خواست آن میتوان اینجا اصل را آمن اور میزد اما این فهم تجھیز هر و همزه در در قرأت آمشن شناخت و کمال ای ات بقرآن را دوچنان بجز پیش از جائز میگردند و کذان نکردن این المساوی ایش زنی شرم ده باش صحیح علاف غایقه العرب جا بر دیگر ابدل درین فاعله ای خیبت متعین شده است که میتوان این سبب سکون همزه نمیتواند بخین صد سبب بخون همزه باش سیحه در سخنها و مکانی و خود و خود با ذکر بخواهند همچنان دوچال سوال مقدرت تقویتی که مخلع خذه در مسلماً اکل و از خذه امروزه بہت بخواهون ذکر نمیباشد که همزه ثانی باید اول میگذرد خذه هر و همزه آنچه راه است دحاصل همچنان دیگر ایش زنی ایش زنی را سبب کثرت استعمال طلاق قیاس خذه رهه اند نیز ای جیب این اتفاق امداده آنچه در مرجع میگذرد این کلام اینجا نیز است و از ایست بعد غایله و اتر را که با سمعه اینجا که در این دیگر مکالم خذه هر و همزه است قوی علیه السلام مر واصله بیان کنم این سله را سر زنی بگزینه است حاجت و آن صدر است که ای همان اقامه ای اصحاب و ائمه باشند هنوز بخوبی این این میگذرد این ایش زنی سرتیپ ملکه شرق همزه بخواهد او شدید بدرجه خود همچون علاوه کرده بمنزه مطرد شد و

الحمد لله رب العالمين بجزء العظيم في الشفاعة والصلوات كثيرة ثانية مثل خلاف قياس الحال  
سبعين سنتاً فما فوقها مدة وكم تبرأت من المكروه بالشدة أصلٌ كلامٌ يخربُ شفاعة بعد ما دلوا على سبعين  
وكلمة واحدة كمساند لها احتراس متى انتهى سود سيفت نسوانى المعاشر احتراس المخواجل  
دوهاب كلما سترف في الاسم لآخر قد رواه سعيد انه انجنس ما قبل بليل كود دپسا في عام  
كانه احت يعني جائز است كراوا بجانب خود كذا زمانيا بليل كردها ونامه سازند بین این سمع تصرف  
جاوزت الوجه والضمير است آم اجرت بيد على انتقام واجب ودرین اباب وجيه تخيص این تخفيف است که  
بنین هیئ سبب لزوم جماع ساکنین نمی تواند شرطی بذک حركت هزاره با تبل ولایت کیم ساکن  
ادفع از نعم کیم غذا آذینی تصریف ای اس جمع ناگزیر بتصویر ای اس بجزء هزاره باش بذک بليل كرده قائم  
کرده و تخفیف که اصلش عقراً ابهیمه مغولی و موت از قرأت بود هزاره باش لفاف ساخته اخمام کرده  
وخطیقه بعد اصلش خطیقه بور و آن مصدر است معنی خطاهزاره باش با ای کرده اذعام کرد و مه لیطفی بهجه  
درستی در طبقه لازم شمرده اما تخفیف است که اثر غم ستم شود و کاهش برهان شرکی هزاریجاست که از فحنه  
برئی را در تعلم فران دویتی فریاد کوان در البری بجزء خوانه اند فال ابن الحاجب کذا فی الحاره روی  
اصل و گردد و ساکن دلخواه کند بغير الات احتراس است امثل سائل سائل تساوی لازم ای ای  
تقول حرمت مدنی شفیفت انتقام احتراس است از شفا تکلیف پیش اعجم زیرا کذون افضل ساکن  
الوضع است اگر اولاً سحر کن باشد و بی خسوس نایز عم کیم جا انتظار اینظر اینظر اعنة بعضهم و داشت که  
بیش تک ای ای ز دهد قیش بی این و دینی همچوی های این تصرف جائز است اما با این طور که اولاً حکم شد  
بای این ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی این طوف حکم صحیح ای ای پس تقدیم ہر یک ناطعوف  
و معاشر علیه علیه علیه علیه علیه علیه علیه شرح آنده اند که در تقدیم عذف اشار است با اینکه ای  
ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز  
و ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز  
سلسله ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز دهد قیش بی ای ز دینه همچوی های ای ز

وچنان میست بل درینجا بجوع نقل دهندگان تحقیق نمایند سه صورت تقدیم خذف تجزه حکمت  
پژوهشی خواهد بانداشت آنقدر او را نقل و تحول خواهند ساخت و قوله ساکن خیر خواه خواه جان اراده کی از افراد مسکن  
خواه در فرج پیش یا شدند و او را پیش میگردند اسلام اسلامی حکمت تجزه ایشان را داده هر ویژه زاند اختند و مکن  
وادویلے اصلی بودن خود میست اصلها سوچ و میست و متوجه آنکه اراده دنیا ی زندگی ایصالی خاص بآن خود میشوند  
بینی کنم از وجوب بجای بدل معنی بودن فرع پیشگزی ایصالها ایصالها بحیثیت خواهی خواره ایصال  
وادویلے زاند برا سفر برای خاص در وکله ایشند و چون تقدیم کل و احمده در قاعده کا اولی است برای  
در درین کانون خلاف آن معتبر پیش ایصالها عکس دین قاعده ایصاله و احمده با اکثر مسخره بودنش در  
کلید و عمر پیشگزی ایصاله بعد ساکن خیر خواه میشوند و لذت اصناف علم و ادب ایصالش گوشید و باعوام اموالهم بجهة  
واده سکون نیم فرد ختند آنها ملامت خود را ایصالش با خواهی ایصال حکمت تجزه را با داده خذف کردند  
و مکن ایصال ایصال ایصال حکمت تجزه ایصال داده خذف کردند ایصال و لذت ایصالها ایصالها ایصالها ایصالها ایصالها  
واده ایصال ختند و تجزه ایصال بجهت استفاده ایصاله  
واده سخنراش را می دارند ایصال را می داشت و تو ش در کل داده خذف کردند ایصاله ایصاله ایصاله ایصاله ایصاله ایصاله  
از زیر که تکریب دو کل ایصال سه ایصال دارد ایصال داده ایصال داده ایصال داده ایصال داده ایصال داده ایصال داده ایصال  
ددمست داده ایصال  
و خذف تجزه ایصال ایصال داده ایصال  
مطابق است با تجزه خانه ایصال داده ایصال  
بنگل رواست کلامی ایصال داده ایصال  
بلام فصل کرد و آنرا عاوی ایصال داده ایصال  
بلام فصل کرد و آنرا عاوی ایصال داده ایصال

بله و این بعده شرک طرفی خواهد بود که علی خواسته باشد این مذاقمه را تائید نماید که در این حالت نیازی به این مذاقمه ندارد. این مذاقمه باید در این جزو کلیه است و از این شرک طرفی خواسته باشد که این مذاقمه را تائید نماید. این مذاقمه باید در این حالت نیازی به این مذاقمه ندارد. این مذاقمه باید در این جزو کلیه است و از این شرک طرفی خواسته باشد که این مذاقمه را تائید نماید.

مضارع معروض بمحول الى آنچه او اصل است در این نهی من مسدود اولاده در احمد فاصل کان سبب  
لجه داشت اما بن عزه رذائل میں است و برعکس در ای مصادر کی باطنی و مراد نهی و کسر نیم دو هزاره  
دایم ضعول قصصیل هر دو فعل تجنب کلا تینه بر قیاس فلان مذکور باقی است کذا فی الاصول فیس خلیها  
الامر کانی الصحیل و همه حروف باب از عکس زیستی یعنی افعال خلاف خواست انتقام کانه شد که  
ست اگر پیتفعیتی و می جواش بود یعنی کجا می برسی خود باختی نی شود الا بضرورت و از آنست فعل  
شاعری گیرست اتفاقی تیر ملا اقیمت و اتفاقی مقدمه این ایش بزر و بیکم غاضل چار بردی کی به  
در شروعی بای خدف یعنی در مذایب بجه دیگر منتقل است و آن ایست که دلایی عکلم دو هزاره  
بهم آمد مثل از مرد چه حرف ساکن بینها حاجی حسین غیت پیشانی اسباب اسلامه خیام دو هزاره  
خدف کرد هنر برگدا شدید سبب قرب اتفاق اعم کل و الفاظها فیه نادرین تصرف تایع نظر نکرد  
سانشند و بخی هر اتفاقی کجا هی حرکت یعنی در مذایب داده اتفاق سازند نخواهند اصلها  
مراد پفعیت یعنی و سکون ماقبلش کذا کاه و این تصرف نزد سبوبه شاد است و نزد کسانی و فراز گیر  
ماحده فیسی است اهل گرد یعنی حرکت بعد یعنی سحر که خیر علامت مضارع چه در این تجییع یعنی  
آنیه باعثی اثیبی یعنی سکلم یعنی دست قدم در دلالت بر مصنی نزد چاہر است خواهیم داشت قالابن  
شام و گاهی در این خدف قیاس می باشد که از مرتع علابن باک فی اتسییل میگرد و بجوابا  
اگر خود مکسور بود یا هزاره مابقیه تحویل اصل انتشار یعنی ایم و جمله اصلیه ای اسم فاصل اینجی بوف  
لعلی محمد الملا صدرا اینچنان باعث یعنی کرد پس بجز قابلی را باین تاقدیم او یارا بقاعدة قابلی اند اختند  
و گرنه واوشود مخواهی ادام حج ادم فعل حفت و قیاس چیز اگرچه بفعل اضم و بیکم بعد علیت  
فا فعل نیز طایر مثل اخصوص احادیص بلکه تحرک بعد تحرک نه صورت دارد اول گزینه ای سیکل انش

مراد یعنی صنعتی طایر و این اگر شد و نه شد مکله انجی و غیره و این مفاسدین متعالین فران پیش که فاعلین فور یعنی و مفعول خود

انجی فرمده اند این بجزی دلبر و دانه باشند مگر در اینکه المذکور فیفر بر ادمسه یعنی و مطاباته دوکم و اولک  
زانه شنیده است هر یکتا همچو خاکرست خواهد بود خاکه خسیده از عروطیل روزان فیول مفاسدین خیز من مفاسدین

نحو جاوه کلام من اصنف اهل عصر نای بحیرات شله خواه دوب و اکمده و ادمع او اضمون شافی سجر که  
 شله خواه از بکلم مضارع یا باضی بجهول از افعال و افراد تصریف آدم و امچون اذکر هر چند این  
 سلذت و ازین اشاره است اول شعرست و هم مفترض نهیل با مشتمل قاصده او امضا فندار و چه  
 تضاد است و این صرف آنست که اگر این فتن را اندیشه هر چه اش را با این بود و عذر انتزاع شایان  
 در غیروضع لام است به عنوان مخصوص هر چه دو اخیر لام کلیه قانون با بعد که حکم مستعار و ادعیه فرد شود که  
 هنوز عام است لام کلیه و ابدالش بایه بر حال و لجیست اینی با این مکسو اشد یاده فائده  
 این قاده اگر چه نزد چوی طرس و چویست لپکن اثبات هر و بحال خود با تسلیل فی بازیادت  
 اهد فی ما زیر تضییی است همان که اقاله این مکسو با خدا و مقبول است که اینی اینجا زرد بی و اذان است  
 الهم خضری خطا ای بدهز و قسیل فی تبره بایت قرای کوز و این علی روال اعلیل هر چه باید امس  
 برایت قرای بعده در کلام پیش بناهه این مقاله برخلاف هر چه مخصوص دموا و بدال گشند  
 از چه بدهز و مکسوه باشد بتوجا و در حال شفع و چوی بیانی میشوند مکسو به معنی  
 دا و متوجه پس بورا ایت همراه اینی با او شور و عجب است اصنف علم که قال اهل با این مالک  
 غشوب از خود حال آن غلبه قول بیرون است و قمه بشیل بایصرف قبل خش است که مضاف بجیت  
 شافیه از قاده شه چوی قریاده صرح بالرضی حیث تخلی و مجاو خونه ملک سرمه و خشم اینی بعده تن  
 احتماً و همچند بیوی و فاینی ایا عن الاختصار عین مالک تسلیل بیان این قاعده بین گفتنهای  
 تحریک و الاولی بغير المثلثة عقیده بدل است اثنا ثمانیه ای این کسر مطلقها و نعمت بعد کسرها و کانت بعض اللامر  
 مطلقها و ای این فتحت دین مقتضیها و مضمونها ادھمت مطلقها خلا فلکه خش فی بیان ای ایون المکسوه  
 بعد المضبوه و ای ایون المضبوه بعد المکسوه ای ایون مالک تبدل مخصوص بیوی قزوینیه و است  
 بل بطور فاعده کلیه نزد چوی بیان کرد و عجیب آنست که مضاف کلام و احصال بیوقیل بر کجا نسب  
 لجه عبارت شافیه بایست و ای توکت و توک با تبدیل ای ایج تقبیل فی ای عیار ای ای اکمیت و بیانی فقره  
 سله ای ایست ای هر چه کنم و خشند و لسه مینی هر چه ای ای هر کنم که تمحک باشد و امنه و اشد مردمه

ابن مالک نسبت کرد و اصول بخط قیل طب خوش مسوی استند خذ و بخش خانی آنست که  
بسی جمل و میگزه ساکنه متوجه بعد هر دو متوجه که یا ساکنه یا گردیده فوج لام و زن  
قاعده شاذه عدالت وارد چهار از قاتل همزه و برج  
با صفات حرب کاشتند گاز اعماق و قفت و آغrip و شود پس بعد علی این تاکده یا در روز دن بجز  
اف گردیده کاشتند قبور شود و در روزان بسیج مقاومت و دشمن بر بن شهد با مقیم کسر و گرد  
و متألف نظر تو صور شود که از این بسیج مقاومت و دشمن بر بن شهد با مقیم کسر و گرد  
بجز و میان و آن بر بن اول و داد و شور سبب خبر ماتقبل این پس ضم کسر و گرد و داد و داد و تخفی خانه که در زین بجز  
شاذه و گذاشته سهل ساکنه بعد ساکنه بینی موادن محظیات و قفت با همکنون ساکنه پیش و داخل است  
سخن کسی ای هر زین بخالت این از این تاکده مندرج نساخته بل و مخک و ساکنه بعد متوجه اتفاق از خود و  
لئو قاتلان تحویل چند ساکنه ای هدایت کرد و اندیزی که حد و خصوصیت لام کل کل مدل و مدل شامل است  
نهیان لام هر یو اگر دعین شایسته اند و اد ناخام یا بد شو نشان و لال و لان و لان و لام کل را شود و مصنف علام  
سر و قاعده ای نظر ای خلاصه خلط در دو یا آور داد و همین است با احت نهادن صوت نکرده و زین  
و شاید هنگامی ایضاً اصول این ساخته طبع گردیده که در عین قاعده همزه متوجه کنایه آورده و بعد این خبر که  
وا ساکنه یهیچیا و فی حفع الام و در شریش بر شال متوجه بعد مخک و ساکنه اتفاق از خلاصه حصل کی  
هزه مفتوحه متغیره که همزه و هنگز با اینها شناخته نکرده که بر عیر حرف همزه باشد بل اگر دو بعد خبر  
ما اگر دو جو اداری کل کل متوجه بی اشتیعنه ای اعلی متر همزه همچنین مفسد بیش بیش بالکه شخصی و در داده  
خوردت بخلاف ایمه حصل ایمه دیجی بضم هم و فتح داده حصل خوان همزه معنی خود است که خرف است از از  
خطای کوکان خوشبودند و بالا ایش مرلوشی ای پوست باشد و در دو کل خو غلام و بی حصل ای خشن  
بی و دضم و مسد بعد که در خلاصه بیرون ای  
خوردت بحیل پیچ احمد مسته لیون واحد و همکس ببا سه موجه ای عکس شن گردانی مکثه را

بعد خسرو اگر وارد خوشول و خلام او همیم صلماً سخنوار بیرون بعضاً عذرخواهی مفتاح خانه را نموده  
خلاف سوق اسکاره افکار سیاست دینی اقتدار اند و داشت قلب مفرغ که بگرفت ملت ساکن که  
دینی حرکت ماتمیل بهز و باشد بشیر طوفان حرکت بهز و تپش کذافی ارضی والجاردی والاصل  
و شرط دستیور یه گویای تعلیمه در سمعت کلام تامی سست و در فردیت قصری فیاسی خوشاد بالصف صلماً  
مشاهده بجزء بعثت عصاید که از جباره تادیب چار پایان باشد و دل نظریم و سکون افسح لاس  
بینی از صدر و میم بفتیم سترین بایس ساکن صدمت همین بهزه قبل باهزو نماین لون بیانی  
ساکن چهل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند لیکن آن قول مضاف لورین کتابه طلاقش گذاشت  
و تقدیم یقیده که بگیرند کما چهار خطاب هر لازم می آید که بهزه سهم را بالف و بهزه سکل را باد و بهزه متبرون را بایا  
بنایین قاعده بدل کنند حالا کل این سخن را دانست کذافی ارضی آری گاهی بجزء بکوهه راهیم فتح  
سازند و این قتل نایت قلیل است و از آنست که پیشام در قول شاعر صد لا یلم و مخفی نخانده که این تن  
در این کار طبق خبلین هر این قاع شدجه قتل خشن را بمن الذکر و مسئلہ این در موضع چرخه و احمد  
چنان گیوید در مردانه مُسْتَهْوِّنَ ای در خسرو بعد کسر در یک کمر خانگی در مشال نمکور یاد و دو  
کام خسروت با ساخته قستل ای در کسره بعد خسرو در یک کل خانگی در مشال نمکور یاد و دلخواه نمایند  
عهد و ای پریمین یعنی سنت قریب باشد و این عین پنداش خصیصی سب و را بعد خسرو میشوند و این نوبت  
سیبیه و تابعان او است اما ایلو محسن شرح و تابع اش همین هرین یعنی کنده و سر کذافی الازم  
و شاخ ضمیمی کدو بعضاً این قول جانبه خشن میوب کروه اند ایس قریب اول سیان بهزه و دعا و  
باشد و بعید رسان بهزه و دعا و دشمنی بالعكس و در هر چند بعد افت سوای ایف خوش طایه ایم که بیاعلی  
شورین هرین قریب ای دچسا اول زعد و دجوه کود قبول میخواهند ایل تحقیف لفظانه میتوانند  
آنکه کل ایوسخ حرکت ای مخواهه و اتف کار قلیل است تحریک نمی قرار شده و نه حذف بهزه و نقل حرکتش

له و برآت این مرتبه سات هر ای سعل شده است و خلاصه بیان با کاشتمان اصبیه مهندسه و دان ایست  
نه بزم اعماق همان را به تایم و دلایل ایام ایسخ انسان منزه شد ای سان را پیوند است و بیرونی بیرونی بگش  
کرده است اور از این ۲۰۰۰ متر فرا ایش در قله دارد

لما قبل بازیش اینجاست از عام پیل و تبلیغ صلاحیت قبول حرکت شخورد و اذ نامند و سبک  
بجزء مثل پیش از دویں نفع حوتیش می باهند و جنگل کمین هر زن قریب است در هشان آمی هر زمان  
بعد فتح و شیخ امی بکسره بعد فتح و فسته قلن کسونه بعد کسره در و دویش شل کرم و اندیشی خوب  
بعد فتح و دویش نصوتین حج لاس امی ضمونه بعد حممه راشد کیک چک و دستال محمد و قال برایهم دمام  
وقل باونک و این ساخته ای مشک و بکل و وجہ عدم جواز بعید و سهنا آنست که در سال دسته زدن  
وروس سبک فتن دیکت هر زده تبلیغ حال قریب بعید کی است این طیار بعد غیر شرط تعلیل  
اعمال است و کسره و خممه سلسله سیم و دوف اگرچه از تسیل خیفی دان راه یافته اما بدلش شل افت  
که لازم بعید حاصل خواهد شد منافق آنست با چک و چون شخورد بعد حرکت نه احتمال این ادراجه بخل  
ابلل شخورد و خون بالا تقاض و سکون سهیلن احتوان قبل ازین تکرار شد اسی خیابانی را در پنجا هزار

ساخته حصل فی مکار اذ احتمله اکثر من هر سهین خوفیت القابیه والرائمه بعض الکاذبه  
و انتیکه و انتیکه شهر کاه جمع این لذت از دویزه تحفیت کرده شود و دم و چارم و بانی داشته  
شود اول و سوی و خم ز پلکن از دم لانگریه بدان اول پیچ خلائق شقیع و نسبت اهنش و کندان نجابت  
تیکت حکمتانی دار و به نسبت اول بید تحفیت طبع خاصی برشل اول است پس پنجه قدر امشل هرچون باز  
و ز اکتش بدل ایال هر زهه نهانی سیا بقاون شخورد بعد شخک لایر و در رفع لامر ایال هر ز هر که بروان نمود  
پیسانند و خیزه ایا ایکوئند بابل فی پیاو تقاضه اه او دم و باهال جها هم سیا بقاون ساقی اذکر  
در بوزان قطبب را ایکوئند بایکت فی بایقا احمد ایجا فی بیکب لایع بالف بقاون همی بعذان  
عمرش ایی بیکب فی بالف بجوان و بیکب چارم سیا مشل امک و بر هلت قد عمل کل ایکی بابل فی بالف  
و بیکب او دم و باهال جها هم سیا بقاون پیکر و در موضع لامه علی زد القیاس حمل فی مکار و دهه  
از دویکه بضر تخفیف و عدم آن چهار همک است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو و تخفیف اول  
معناد و تخفیف ثانی معناد و مهیب شهود نیز دان همین چهارست آما با عنبار حرکات و سکون هر دو  
آنه پیض و اتفاق داد و کسره موافق با پیش و با اتف هر دو و عیانه و منافق پی دهه نور ایش مرقده + + +

بهرزه شارده صوت انضراب حالات چهارگانه فتح و ختم و کسر و کوئی این بین حالات آنچه نشان دارد  
همس هم صورتی از است قراؤ و قراؤ و متنی و لغتی از احمد و ابراهیم و ابرهیم و احمد و کلمک که دلالت  
بر جزویت بر و بهره از اکثر دار و حکم است از آنکه بهره اول بهره است خاصه باشد زیرا که در آن حکمات  
چهارگانه جاری نیشود بل بهره ثانیه است تخفیف میکند بخیف اگر این بهره دل کسویا مضمون باشد بخوبی  
و خوبی و قبول و تبدیل اگر مفتوح باشد کلمکی فی آخره از الجشت پس از احتمالات اربعه صد لذت این  
آنکه صحیح است تحقیق همه دایی بالهاست هر یک بحال خود و این ذهن بفرانی کوشه و این عالم است  
از آنکه هر یک بحقیقت جمله ای دارد که مستقر واقع شده و اجتماع عارضی موجب تعقل باشد بدل نزد  
فالمیں این قل اجتماع رو به ره و سیکل گذرنیز موجب تعقل و تغیری شود پس در وکله بطريق اوی تحویله  
پس از این اوضی و احتمال رؤم تحقیقت هر دو معاوی این ذهن باین جواز است و آن از دو حال ظالی  
باشد با تخفیف هر یک بطريق منفرد نیعنی بهره از قطع نظر از بهره و دیگر عاظم کند و بهره متعقد  
و اعاده تخفیف شفره باشد و هر یک بحال نزد و این چهار صورت دار و اول آنکه بر و بخر باشد و  
این راجیع بیچال مختلف الاحوال بری ایم پس بهره اول مفتح بید کسر و با و پنهان و دادن و غیره  
بیری دلخواهی احمد و ابراهیم و ابراهیم و مفتح بعد فتحه شو قرآن احمد و ابراهیم و ابراهیم و مضمون و کسوی و بدر و  
سدگانه شو قرآن و بدر و بدر و احمد و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و  
آنکه بعد از احمد و ابراهیم و  
اوکلک تسلیم پس متحقق بعد مانکن صحیح شو بزرگ راه و امام و امام و امام و امام و امام  
پس این دو مکش و اوکلک از تخفیف شود و جراحتی حکمت چانه بزرگ راه و امام و امام و امام و امام  
و ایم راه و امام  
و ایم راه  
لذا زیرا که این بر و بخر از این بری اینها نکلی بجهت این بشارده از زده مثل بحال شود «من دو شده قده میله که انتظار  
آنها بتفاوت بپرسید «من دو شده ازه، سکه اینی و گردید و بدو عدایها بپرسی و فتح سلطان عدن و اسراره»

واما کما واد کری افزایی ایاک و اما کما واد ایاک ایشلام و لم بطری ردا هم و امام و او نیکی بحیره علیت موافی  
حرکت ایبل میل شروع هزره ثانی خدف خوش قل حركت جانبی هزره اولی کل غذا و دریا کرد و باشدند خود فر  
ایاک لم بطری ردو و اگر اولی را بی فقره قابلی ایف کرد و باشدند ثانی تسلیل برخواه قرآنی خدف پنهان  
حرکت جانبی ایف نمکن نهاد صدورت سوم ایک ایاک هرگز نمی‌باشد و این بازیزده حال دارد  
از تحریر هزره اول پیرس حرکت بعد در کارست سرگاه زد و اسکون یا الف خواه کلوب و اعشاری دال و لکور و انفراد  
و ایشان ایشان سیگلات خشنه هزره اولی پس هزره ثانی بعده موافق حركت ایبل میل گرد و دلول خد فصل  
ایبل ایشان بتصورت چارم ایک هردو ساکن باشد خوش خدا، ایشان درین تصورت او لکسو یا بد و دیموی  
تصورت سهم لیج گردد و جکشن ایبل گذشت یا تخفیف اول بطریق افتراق و ثانی بطریق هفتاد  
تیزه اول ایچان ملاطف کنند که با او هزره دیگر هجت شده و ثانی ایچان بند نمک بعد هزره دلیع گردیده  
و حکم افتراق اول در بهبه صور سابق اذکر نموده شد آن حکم ثانی بطریق ابتلع در صورت تحریر هردو اگر احمد بنا  
نمک است یا گرد و الا و اولیس درخواه افتراق ایک ایبل اول بقاوه همیز و ثانی بقاوه اوا دعم و او شلو و ده  
افتراق ایک ایام هردو یا گرد و اگر ثانی ساکن است و ایل هرگز یا نمک ایک هردو ساکن جکشن هجته بمنزل  
حکم نفوست که عنقریب گذشت گرسانکه هدیه تحریر کرد و خود ته سایه هموده ایبل می‌باشد و در خواجه بنا  
سهیل شود تخفیف دیکه خواجه تخفیف اول فقط خدف و قلب و ایبل نزد نمفوذه جانبی گذشت داین  
اجمال سوم فذهب ابو عرب و سنت بدلیل دهش در آنکه که محل تیز است و هجتیں کلمی الارشاد آن هب  
بل هجتین کلمی ارضی هن سپویه اما آنچه مصنف علام ارجمند بیان نهیب بیان میکند که ثقل آن اجتماع  
نخستین حاصل شده است ایشان تخفیف هر کی برامی قاع این متعلق نمکن نمکن چون در مانعین مثل دیوان  
له اصلی اتری ایام لم بطری داده چون هزره اول ایدا و مطهور گردند حركت هزره آنچه جانبی داد و این نظر کرد و خدف نمود  
و د منفرد است و قوه سیله افتلاس ایغیر  
بقداده و سب و کار فسیح ایکن گری با ایمیش در کام هزره دلیل هزره اول و دلیل ایغیر ایغیر ایغیر ایغیر ایغیر ایغیر  
و نمکون، هجتیع ساکنین همان ایچزه من بشناس و ایشان خود چون بیول از اجتماع ساکنین کسر را ایت همچنانی موافق حركت ایبل  
کوی شنیده نموده بدل کشیده ایبل بقاعده هر چهار چهلی بقاعده حاد و دلتیه هر سه نور ایتم عرقه ۴ + ۴ + ۴ + ۴

و در نهاد اول بدل می‌گذرد لذا خواجه تم تخفیف از اختصار کند نزد آنها محرف نخواهد شد و باید به از نیک در نهاد اول  
چون بازغیرت شد از سمت تغیر علیینی که از شد و چنانی جست که موثر دلان هر دو کسر حرف امال صفت  
که با افعال متجانسین تصال داشده ای قدر برای ترجیح تغیر اول بس است بخلاف اخیر فیض ای تخفیف ثالثی  
تحفظ اند تخفیف متغیره بعد حركت یا سکون این ذهنیت غایل است سیمه گویدن انحراف بدین  
به عن نزهت اجتماع کلمات کرد و ام کند اقدم صفت فی شرح الاصول بر وعده مذکوس را ای  
هر کس از اول و ثانی بطریق انفرادی ثالثی بطریق جملع و متعادلیکی و این قول نیز از پوچم و مقول است  
و نکار کلام صفت درین کتاب پی اصول تبیین این حاجب دلالت بر حذف واحد غیرین دارد  
اما شارع فی تخصیص حذف اول از پوچم و نقل شاید با طلب دیده بوده ساده تر واقع حركت اعمال  
و این قول از دور شرق قبل متعلق کرده اند اگر مستقیم اند از حركت اعجینی بر دفعه هم پس از مردم  
شروع درین هر دو قول از خبر با خود است این جا و جمله و اولیا و دویک و پهلا و آن کنتم کی راهنم کشند  
بر قول اول دیگر ای الف و دو او و یابل کشید قول ثالثی ای کوئی حصن ملامه در بیان نداشته باشد  
کلکه و او آورده است در سهان این دو قول چرا کلمه با کرد دلالت در تردید سکون اعجینی از ساخته کویم  
نامشتبه نشود که این تصرف معاصر است چنان امثال این هر دو یک یک خلاف تخفیف هر دو کس  
اجماع آنها امثال مذکور فاصل اخیر کلام است انتزاع است از مثل هم نهاد احمد پور درین هر دو قول  
که زده اگر صفت این اخیر کلمه است لیکن تخفیف عین کلمه است که بقیه کلمه ای بجای لام که رفع شده آمان  
قیده در انتزاع شرح فی و معتبر فی بوده نشود اعجینی نماید که مذهب است بتو سائمه و مینیاب چهار بیان  
و حذف یکی و قطب دیگری ای زاق ای و دوست و چهینین دنیم اهل مد ثانی پیش تاب آن پوکه حذف  
علم این بقدت و نزد این هر دو ذهنیت نیز اشعاری نمود که افعال این بخاجب صحیح است قلب خدمه  
بعد مکسو کله چنانکه درین مکفا دویک دعکس این نخوسی بیش ایلی بعاد ابو عیان گور قول  
آنی ذهنیت کسی نیست گر قرایبو سے غرض مشوب نماید و از خاست که در کتاب بیرمی می‌آرد  
لهم با این نیست نظر این ایلی بخدمه که ایلی تعمیم ای دیوار ایلک دیده ای این ایلی ایلی هم ایلی ایلی ایلی



ائیست مانند این قوایت سید کند گردن طبل و سبل عجزه برواده ولی سے بود و آنست که هزه نمایه  
که درین خالی الفاظ است اختناد بیل سبب صل ساق طکرده اتفاقی دیگر برای سذق اتفاقاً و هبتو افزوده شد  
که کتابت مانند هزه از اختر تو شاعر و مکان نماید که اکلا و افلا قاعده هزه و صل که از اتفاقی صل زیر گویند هزه و آنست  
که اول که که که در اینجا باقی بود و هج فلک شود الاتقوهت شعری و معنی دریچ آنست که تباش تهر که ایشان  
بینها اتصال لفظی و معنی را باید بخواهد بسیار از همین هزه پس از اتصال لفظی فقط باشد  
پس اینجا خلاصه معدوده مثل واحد انسانی امر ادا امر اه نیفتد زیرا که بعد حکم و قض و دادر و پیشین اگر اتصال این دوک  
لطفه اشد پس که گوئی بدیع استین وقف کمی و بعد آن گوئی این دویں بیشون باعیینه زیرا که از است وقف وقف  
کلکه با بعدش لفظ اتصال بین شدو پس سکن با قبل اگرمه است زیرا اجتماع سانین بینهای قویاً نظر  
والاحکم که باید اینا که جهشان ساین اینکه گذشت و از آنست قوله تعالی میں الاصح اصدقی میں آنکه  
ازهای عیجم و لامشو اتفصل انشواشد و خشی اتفهم مصیطه اند و او استطنا و اقتداء هزه و الامه ایشان و  
بیل لطفه و الاستئثار والاقسام و قذف این هزه و اجب است دلخواه ایشانه خشی در مفصل بعد  
است ایشان سطوه می آرد اثبات شئی من زیره المزرات فی المدح خروج عجیع کلام اعرابی لمحی فاطمی دارویجا  
که ایشان شوکش بادرا امثال ۷ اذ اجادوا لاشتین بیش فاشه بمحول بر پیروت شعری دنایی پس  
آنچه بیشتری ایشان مان عجزه کافی مثل الاستئثار والاسم و اللاین باده علفظی اند از نه منی است بیکفت  
انین کافه هدف که دیگر هزه و صل میباشد ایشان ضمی پیچ هرفی خواهد و اتفکر و اتفکر و شش هرفی مثل  
است تضور احریقیزد مر و مصد ایشان بیرون و از طلاقی هم و بخواصر و اضریب و فتح و کاف قوییت و بجهوله و وزالمه  
و هم موفره زرین همیز و اسمای محدوده مثل اسم داست و ایشان اینکم و اینکه مملوکه و مشینه ایشان و ایشان

سله که ایشان پل هر چیزی کی سائل بده سند و اشود و قدره ملکه ایشان بیش که برو شاه فریز هم که ایشانه زکر و دوکس را ایشان  
آن باز بیانش شد و باز که ایشان میباشد و بخون که ایشانی و میباشد شکنی را ایشان که داشت علیه ایشان  
و یعنی از دو دیوب سخا و سخونه شدگی و سند و اشدر قده سنه ایشان میباشد ایشان میباشد ایشان ایشان  
شونه کسی ایشان ایشان عذر غسل ایشان میباشد ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

و اینکن ایم غخصوص قسم نزدیکی و هزه و مادر است اینها قطعه باشد که من چندندگر بقالون رسال بعد  
نهض حرکت با این حذف شود جای از درج با خود اخراج فاکره و گیر حرکت هزه و حل بحسب متصرف  
متلاف تصریح باشیم هشتم حفت نوع است اولی جوب خود را کام عکس که خود اینکل داشم همچو دوام  
و جوب فهم و بخشی بجهل خاصی و سلامی ذکور کرد بیوف باشد خواهید و اخراج فامرثانی خود خسوم  
رسان در اصل خواهی خلاف شواهد اتفاقاً و محن که آن در اصل سخنمنیست مقوم بجان بخشم برسر  
ارغاده ناقص خواهی پنده در بجان فتح بر کسر در کنون خانم خیر بجان کسر فهم و سخنهم ششم  
بخلاف دکسر و شاعم و راجوف و بخشی بجهل متعال انسفال خواهید و اقواد و اختیار و انقید و درین نوع  
حرکت هزه و حل حرکت حرف ثالث باشد و اینجا است که مرادی شارح الفیهی آورده من کسر ای ایث  
کسر بجزه لجه خداش ختم هم و دلیل شد احمد بن حبیب ای بجان دلائل فهایی در شرح تسلیم ای بن زید خیرین  
در شرح الفیه تصریح ساخته ای ایشان ای بستان زد اکثر اهل علم اعن دیار دکسر خاص عکس هزه و دکسر خالص  
حرف ثالث و خواهید و انقید و شنیده رایته خالص تصریحات ای ایشان غنی اعلام از من شد و مقصص هر فنی  
پنجم تراون غخصوص ای ایشان کسر کند که کسی از کلاس محدود بجانب ای شهود و سوت الا شارح طلا الاراب  
ایکن چون خوش ای بجان حدد داشت بل شهد و شریعت است گرایمه پر قلش بقلله چیزی از نیزه  
حکایت پیش بجان این طبع ملکه و خود فهران قلیم باشد و لائس فرمایشون نظریب و دیبا تاک  
فری تفصیل فی الاحروف نوع همدم و جوب کسرت در ادار است اولی سایق الکردا اسلام و افضل  
اعقول عتکل ای قاصه هلال متنی و قرقی دلیل ای ایشان ناقبل گذشت و اعلان متنی پیشکاره حرکت  
باشد زیرا عورمی ای ایشان خویشون بیش و دجام است این هر دو لاسکان با بقیه ای ایشان  
ملات نویان و باری یا بقیه مکانی خویشی را بمحض خویش درین ای ایشان با اسلطن عمال  
از خواهند تکنیف حرکت علت داصل متنی شد ای ایشان علت نایاب چنانکه صفت در صول آندرده در تعریف  
اینها مذکور شد و سخن ای ایشان  
ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان

ست بیت سنت بر عدم فرق میان علاں قتل کا نجی مقتصد سنت احوال سلطنت کے دراصول سطوبت داد  
سینا بروون او غام از قاتم علاں قتل بعثت می نیست کما عرف فی الاسترا حصیل علاں دعضم  
ر لعل ضبط ایک خود دشت و دری باضی محبوش وجود معج و چه بعنی رو و جست د مکسیما زمانی د هنل

حکم خود شایع میٹے جیاں آن در هب بیت تراز دیم عربیل نه سر صحیح بجا هر قید مضموم در وسط  
کل کو اذکر می داد و قید کسیور شرط کیا مشدد بناشد نیچو مصدر علاقالابن طاہر و شاذ شور چوک گذاشت  
کلی الفتح و زندگی از معرف نو چرا وون کرو اوش بدل از الف حضرت و زہ مظہر پیغمبر عارض خود رکو  
اس سلیمانیون پس نمود او اهل عاشقی سنت کارا حصیل شده خلافاً بعضم فی الآخرین دوست  
که هر دیگر دیگر جملع دو دا در اول کل ریب قتل مجب ابیل اول بجزء است دیوان خواهی  
او ریجا پیر لایدو دو دو محنت سنت خود در سے پاکی سنت کھنڈ اش گرا او دیگر س لیکن چون بسب ایال  
شما فی دمه بودش در تجویزی خفت د لفظ فاعع شده در خود دشت و وجود بجهت جملع واوین دید  
لئے بر جوان ایمال کا تفاریت و تزویز فیرازی د کسرو اول کلہ قانون کلی نیست بعضو بہتر ساخت امکنی و ط  
کلہ بحال خود از خوطول دانه دیج خوان تھی ناز کہ مخفی علام ریجا قانون شاون اجوف را اپنے کل  
مشیف جمع کر دیا اگر چہ عقینکا فیاض کر قانون ایوث بعد قوانین شاون می باست و آخذ دل ان  
بچان آتا سینے زن سنت د سلام د خڑکی بکری کو صندوق خرد و نیا د بیان و بود و بجھا ایک بعنی کے  
اندو جانب رو دشل آن کو تکلان بیٹھے تو کل و تراش بعنی مراث اصلیاً وجاه د کلآن دوار کش کش  
ای کل د اعد مناخ بعنی ایمال دا د مخصوص د اول کل که بجزء دا د مخصوص د اول کل تاریخ لسل سطوه خوبیهاست  
اصل د دم لاین بعنی حرف خط مالکن غیر مذکور آخر از سنت اذش عین باضی محبوش قیصل  
و بیع بفعی ایے سند و حج بالی و ایساوا د مصدر بعید کسریہ یا گلر دلعنی آن حرف لیکن اگر دا و اعف بعد  
اکسرہ پوریا ایمال خود خواهد دریک کلہ خوبی زان اصل عزلان و خوبی ای بر سند حرف چہر گاہ حرف لیکن  
بنائے جمع آن بر مفایل کسرو بافت عشر گوید ایار رو کلہ فویا غلام ایضاً صلسیان غلام او مصو  
لله ایے کوک و خوبکن حا سند فور اتمدرقد + + + + + + + + + + +

و دید خود را و میتواند پس از آن کافی نباشد. این مخصوصاً در این جهت است که در این مورد میتواند مجموعه خواص تواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتواند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند. این مخصوصاً در این مورد میتوانند معرفت از این ماده را باعث شوند.